

مؤمنان با احمدالحسن پیروز شدند و دروغ پردازان ناکام ماندند

پاسخی به نوشته های عبدالرحمان العقیلی

به قلم

عبدالرزاق دیراوی

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام

مؤمنان با احمدالحسن پیروز شدند و دروغ‌پردازان ناکام ماندند	نام کتاب
فازالمؤمنون بأحمدالحسن و خاب المبطلون	نام کتاب اصلی
عبدالرزاق دیراوی	نویسنده
گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (عج)	مترجم
اول	نوبت انتشار
۱۴۰۱	تاریخ انتشار
۴۳۳ق / ۲۰۱۲م	تاریخ انتشار کتاب اصلی
۱۴۳	کد کتاب
اول	ویرایش ترجمه

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک سید احمدالحسن (عج) به تارنماهای زیر مراجعه نمایید.

www.almahdyoon.co

www.almahdyoon.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

آنان را باید از لحن گفتارشان بشناسی	۹
سید احمد الحسن کیست؟	۱۳
دلایل دعوت یمانی	۱۵
درنگی با سید صدر	۸۱
درنگی با فایده عقیلی	۸۳
مشخص کردن مکان قبر زهرالهیلا	۱۰۳
علم حروف	۱۰۹
ادعای اشتباهاتِ زبانی	۱۱۱
کتاب گوساله	۱۱۳
امامانِ سیزده گانه	۱۱۷
ستاره داوود علیها السلام	۱۴۳

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

الحمد لله رب العالمين

و صلی الله علی محمد و آله الائمه و المهدیین و سلم تسلیمات کثیرا

این کتاب همان طور که در توضیح روی جلد عنوان آمده است پاسخ به شیخی از پیروان حوزه، به خصوص از مریدان شیخ یعقوبی، به نام عبدالرحمن عقیلی است. او پنداشته دعوت مبارک حق را رد کرده و کتابی به اسم «و قد خاب من افتری: و یقیناً آن که دروغ بست نومید شد» نوشته، که منتشر شده توسط مؤسسه اسلامی اهل بیت بغداد-فضیلیه است. طبق آنچه برای ما نقل شده، استاد او یعقوبی به او دستور داده هزار نسخه از این کتاب را چاپ و توزیع کند؛ خداوند از واقعیت این امر آگاه است.

در نتیجه این کتاب عقیلی، نماینده حوزه نجف و علم و روش هایش است؛ زیرا نویسنده اش این قسمت از آیه قرآنی را ﴿وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى﴾ (قطعاً و آن کس که دروغ بست نومید شد) عنوان کتاب خودش در نظر گرفته، و به معنای آن رضایت داده است. ما نیز به نوبه خود، اظهار رضایت خود را درباره این حکم و نتیجه ای که قسمتی از آیه کریمه مذکور است بیان می داریم؛ و نتیجه گیری نهایی را برعهده خواننده می گذاریم؛ اینکه کدام یک از دو طرف، نومید و شکست خورده، و دروغ پردازی کرده است.

ابومحمد انصاری

آنان را باید از لحن گفتارشان بشناسی

غالباً خواننده می‌تواند از طریق اولین کلماتی که قلم نویسنده به نگارش درمی‌آورد متوجه شود آیا او واقعاً مُخلص بوده و بر واقعیت اصرار داشته و به خواننده‌اش به‌راستی اهمیت می‌داده، یا هدفش فریفتن و به انحراف کشیدن خواننده‌اش بوده است؟

نویسنده‌ای که به خواننده خود اهمیت می‌دهد بسیار تلاش می‌کند بر مدار واقع‌گرایی باقی بماند، و موضوع بحث خود را به‌شکلی ارائه کند که به خواننده فرصت بدهد به آن احاطه پیدا کند، و از چند و چون آن آگاه شود؛ بدون اینکه به خودش اجازه دخالت دهد و نظرات و دیدگاه‌های خاص خودش را به خواننده تحمیل کند؛ یا دست‌کم در پایین‌ترین حد صداقت در ارائه صحیح و امانت‌دارانه نظرات دیگران کوتاهی نمی‌کند.

با تأسف بسیار این اشکالی است که کتاب «عقیلی» از آن رنج می‌برد. این مرد به‌طور کلی در پرداختن به دلایل دعوت یمانی همان‌طور که در جایگاه خودش روشن خواهد شد. جانب امانت‌داری را در پیش نگرفته است. او کتاب خود را با آماده‌سازی روانی خواننده برای استقبال از مسئله‌ای که باید به نپذیرفتن و گمراهی‌اش حکم شود آغاز کرده است! از حدیث شصت دروغ‌گو تا حدیث درباره فتنه‌ها، تا می‌رسد به مقدمه‌ای که نوشته و در آن خودش را بی‌آبرو کرده و تفکرات سکولار خود را بیان داشته است. بنده با توضیح این مقدمه وی آغاز می‌کنم. او گفته است:

«مردمی که از ظلم و بی‌عدالتی خسته شده‌اند چرخش‌های فکری غیرطبیعی را پشت‌سر می‌گذارند؛ یک بار این پیچ‌وخم‌ها، رنگ و بویی دینی به خود می‌گیرد، و بار دیگر چهارچوبی سیاسی؛ در میان بی‌دینی و بدعت‌های دینی از یک‌سو، و افراط‌گرایی سیاسی و نژادپرستی از سوی دیگر که منطق جمعی بخش‌های به حاشیه رانده‌شده را برجسته می‌کند؛ آن هم در جامعه‌ای فرسوده که بر پایه‌های فکری منحرف و فرسوده تکیه می‌کند، که در برابر انتقادات منظم و استدلال‌های مبتنی بر شواهد که شکنندگی آن‌ها

را آشکار می‌کند تاب مقاومت ندارد؛ و این مسئله‌ای است که از سستی آن، و حتی از شرایطی که در آن شکل گرفته است پرده برمی‌دارد.»

پاسخ به او:

۱- قضیه امام مهدی (علیه السلام) و مطالبی که به آن ارتباط دارد از موضوعاتی نیست که بتوان با آن با روش‌های جامعه‌شناسانی برخورد کرد که باور دارند اعتقادات و اندیشه‌ها، نشأت گرفته و بازتابی از شرایطی خاص و واقعیت‌هایی به‌خصوص هستند. موضوع امام مهدی، بازتابی از شرایط تاریخی نیست، بلکه واقعیتی دینی است که نمی‌توان آن را با روش‌های جامعه‌شناسان توضیح داد، و فقط کسانی چنین روش‌هایی را به کار می‌برند که به رسالت‌های آسمان ایمان ندارند.

از سوی دیگر قضیه مهدویت به صورتی نیست که بگوییم به‌هیچ‌وجه هیچ ارتباطی با تاریخ ندارد. ولی ارتباطش با تاریخ به‌گونه‌ای نیست که مفعولی تاریخی بوده باشد؛ بلکه فاعلی بوده است که تاریخ را به حرکت درمی‌آورد و در چهارچوب تاریخ نتیجه می‌دهد؛ و این یعنی شایسته‌تر است بگوییم «یک وضعیت تاریخی به‌خصوص» بازتابی از موضوع مهدویت بوده است، نه برعکس، به آن صورتی که «عقیلی» - که جامعه شخصیتی سکولار را بر تن خود کرده است - تصور می‌کند.

با کمال تأسف عقیلی - قطعاً کسی که پشت‌سر او ایستاده است - یا احمقی است که از کفر و گزافه‌گویی‌هایی که زبانش را به سخن‌وami دارد آگاهی ندارد، یا شخصیتی است که از مقولات دینی و قضیه امام مهدی (علیه السلام) دست شسته و به‌طور کامل در لباس سست سکولاری که به تن کرده، گم شده است (و بنده واقعاً نمی‌دانم کدام‌یک از آن‌ها دیگری را به تن کرده است!) کلیات منطقی که وی درباره‌اش سخن می‌گوید در مردم مسلمان عراق و به‌خصوص شیعیان‌شان - به‌طور خاص - در مقوله‌های دین اسلامی و قضیه امام مهدی (علیه السلام) جلوه‌گر شده است؛ از این جهت که این قضیه به‌طور خاص پایه و ستون اساسی را برای

مقاومت در برابر ظلم و ستم و ستمکاران شکل داده است. آیا کسی که به خدا ایمان دارد - چه برسد به کسی که به باطل ادعا می‌کند مردی دینی است - جرئت دارد این بنای عقیدتی و فرهنگی عراقی را چنین توصیف کند: «بر پایه‌های فکری منحرف و فرسوده تکیه می‌کند، که در برابر انتقادات منظم و استدلال‌های مبتنی بر شواهد که شکنندگی آن‌ها را آشکار می‌کند تاب مقاومت ندارد»؟!

بنابراین چرا مردم را فریب می‌دهید و خودتان را به صورت مردان دینی به تصویر می‌کشید و عمامه به سر می‌گذارید؟ آیا به خاطر دنیایی است که مدهوشتان کرده است؟

مشکل و حتی بزرگ‌ترین مصیبت - این است که عقل و منطق بیمار این شخصیت سکولار، «عقیلی» مسئله انحراف را به صورت تقدیر و سرنوشتی حتمی که گریزی از آن نیست به تصویر می‌کشد و می‌گوید: «مردمی که از ظلم و بی‌عدالتی خسته شده‌اند.» بدون اینکه از واژه‌های «شاید» یا «چه بسا» استفاده کند، و نگفته است این وضعیت، در نتیجه اسباب و علل و اضطراراتی به وجود آمده که از درون آنچه وی «عقل جمعی» نامیده، برنیامده است، و در نتیجه فعالیت‌های برخی از غرض‌ورزانِ مصلحت‌اندیشی بوده است که نه دین و نه تقوا، آنان را از فریفتن مردم باز نمی‌دارد؛ وضعیتی که عملاً در عراق شاهدش هستیم؛ زیرا هویت شیعیان عراق توسط رشد و توسعه طرح و نقشه بیگانه «دموکراسی» - که به طور کامل با حقایق این هویت تناقض دارد - از بین رفته است.

۲- سخن «عقیلی» درباره افرادی که آن‌ها را «قشرهای ضعیف و به حاشیه‌رانده شده» نامیده است موضوعیتی ندارد. این توصیفی است که بر بسیاری از یمانی‌ها منطبق نمی‌شود، و آنان بسیار دورتر از چنین توصیفاتی هستند. اگر «عقیلی» می‌خواهد لباس یک جامعه‌شناس را بر تن خود کند دست‌کم باید در قد و قامت چنین لباسی باشد؛ به عبارت دیگر او ابتدا باید شخصیت‌های گرویده به دعوت یمانی را به خوبی واکاوی و احوالشان را به دقت مطالعه کند تا بتواند به صحیح‌بودن یا نبودن انطباق ویژگی «قشرهای ضعیف و حاشیه‌ای» بر آنان حکم کند. اما صرفاً بر زبان‌راندن کلامی از حفظیات بدون اینکه به خوبی

۱۲..... انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - مؤمنان با احمدالحسن پیروز شدند

هضم شده باشد و صرفاً انجام آن از باب تظاهر به فرهنگ، کار پسندیده‌ای نیست.

سید احمد الحسن کیست؟

ایشان سید احمد الحسن، فرزند سید اسماعیل، فرزند سید صالح، فرزند سید حسین، فرزند سید سلمان، فرزند امام مهدی (علیه السلام) است؛ و ما نسبت شریف ایشان را در سایت‌های اینترنتی مان و در نشریاتمان اعلام کرده‌ایم، و فیلمی از عموهایش ارائه داده‌ایم که به این مطلب گواهی می‌دهند؛ ولی به‌رغم تمامی این‌ها می‌بینیم «عقیلی» این اسم را به این شکل می‌آورد «نام کامل وی: احمد اسماعیل سلمی است»! و جای شگفتی است که این محقق بزرگ اجتماعی آن‌گونه که خودش در پاورقی آورده است- به منبع زیر تکیه می‌کند: «روزنامه قائم، شماره چهل و هفتم»!

می‌گوییم: این روزنامه توسط پیروان دعوت یمانی منتشر نشده؛ بلکه توسط جماعت منحرفی منتشر شده است که دشمن یمانی‌ها هستند. ای نویسندگان آخرالزمان، از چه موقع منابع دشمنان، قابل تکیه و قابل اعتماد شده است؟ آیا این واقع‌گرایی است؟ و آیا این همان «نقد منظمی» است که «عقیلی» آن را سرلوحه خودش قرار داده است؟

دلایل دعوت یمانی

عقیلی دربارهٔ روایت وصیت مقدس می گوید:

«بررسی سند: این روایت از غیبت شیخ طوسی نقل شده، و در سندش "علی بن سنان" آمده که مجهول است، و "احمد بن محمد بن خلیل" هم آمده که مجهول است. راوی سوم یعنی "جعفر بن محمد مصری" نیز وجود دارد که در کتاب‌های رجال حدیث نیست؛ پس این روایت، ضعیف است.»

پاسخ به او:

۱- روایات مهدیون -از جمله روایت وصیت- متواتر معنوی هستند، و بسیار فراتر از حد تواتر هستند. کسی که از کمترین سطح شناخت برخوردار باشد می داند در [روایت] متواتر به سند نگاه نمی شود. آیا شما چیز جدیدی دربارهٔ متواتر یافته‌اید؟ به ما خبر بدهید!

۲- «عقیلی» روایات آل محمد را در کفهٔ ترازوی علم رجال قرار می دهد. او ابتدا باید شرعی بودن این ابزار و صلاحیت آن را اثبات کند، به خصوص -چه بسا- او می داند روایات بسیاری هستند که در برابر این «رویکرد» قرار می گیرند. برخی از روایاتی که به باطل بودن آنچه علم رجال نامیده می شود دلالت می کنند تقدیم حضور می شود:

امام صادق علیه السلام به محمد بن مسلم فرمود: «ای محمد، هر روایتی -چه از فرد نیکوکار و چه بدکردار- برایت آمد که با قرآن موافقت دارد آن را بپذیر، و هر روایتی -چه از فرد نیکوکار و چه بدکردار- برایت آمد که با قرآن مخالفت دارد آن را نپذیر.»^۱

از سفیان بن سمط نقل شده است، گفت: به ابو عبد الله علیه السلام عرض کردم: فدایتان شوم، مردی که به دروغ گویی شناخته می شود از سوی شما نزد ما می آید و حدیثی بیان می کند

۱۶ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) مؤمنان با احمد الحسن پیروز شدند

که ما آن را ناپسند می‌داریم. ابوعبدالله (علیه السلام) فرمود: «آیا او می‌گوید من گفته‌ام شب روز، و روز شب است؟» عرض کردم: خیر. فرمود: «اگر به تو گفت من چنین گفته‌ام او را تکذیب نکن؛ زیرا [در این صورت] تو مرا تکذیب کرده‌ای.»^۱

از ابوبصیر، از ابوجعفر (علیه السلام) یا ابوعبدالله (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «اگر مُرجئی یا قدری یا حروری^۲ حدیثی برایتان آورد و آن را به ما نسبت می‌داد آن را تکذیب نکنید؛ زیرا چه می‌دانید شاید گوشه‌ای از حق در آن باشد، و شما [با این کار] خداوند را بالای عرشش تکذیب کرده باشید.»^۳

۳- بحث دربارهٔ سندها فقط دربارهٔ خبر آحاد مطرح می‌شود؛ یعنی خبری که فاقد قرینه‌ای باشد که موجب قطع و یقین به صدورش شود؛ در حالی که روایت وصیت با قرائن بسیاری همراه است که ما را به حکم برای صحت صدورش وامی‌دارد.

شیخ طوسی در کتاب «عدة الاصول» گفته است:

«خبر واحد اگر از طریق اصحاب ما که قائل به امامت هستند آمده باشد، و از نبی (صلی الله علیه و آله) یا از یکی از امامان (علیهم السلام) روایت شده باشد، و توسط کسی روایت شده باشد که در روایتش طعنه نباشد و در نقلش محکم باشد، و قرینه‌ای هم نباشد که به صحت معنای خبر دلالت کند در این صورت عمل به آن جایز است. لازم به ذکر است اگر قرینه‌ای باشد که به صحت آن دلالت کند اعتبار با قرینه خواهد بود و این باعث علم می‌شود؛ و ما قرائن را بعداً بیان خواهیم کرد.»^۴

۱. مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سلیمان حلی: ص ۷۶، و در چاپ دیگر: ص ۲۳۴؛ بحار الانوار: ج ۲ ص ۲۱۱.

۲. حروری، عنوان گروهی از خوارج است. (مترجم)

۳. المحاسن، احمد بن محمد بن خالد برقی: ج ۱ ص ۲۳۰؛ علل الشرائع: ج ۲ ص ۳۹۵.

۴. عدة الاصول (چاپ جدید): ج ۱ ص ۱۲۶ و ۱۲۷.

حزّ عاملی در انتهای وسائل الشیعه، سخن شیخ طوسی را نقل کرده و گفته است: «احادیثی که اصحاب شناخته شده ما نوشته اند به سه دسته تقسیم می شوند: احادیثی که متواتر هستند، آنچه همراه با قرینه ای است که موجب قطع و یقین نسبت به مضمون خبر می شود، و اخباری که در این دو دسته قرار نمی گیرند ولی قرآنی به وجوب عمل به آنها دلالت می کنند. این دسته سوم، خودش به دسته های تقسیم می شود: خبری که برای نقل آن اجماع دارند و معارضی برایش نقل نکرده اند، خبری که برای صحتش اجماع وجود دارد، و هر خبری که در کتاب های اخبار و منابع دیگر به آنها عمل می شود در یکی از این اقسام چهارگانه قرار می گیرد.»^۱

۴- روایت وصیت را میرزای نوری در «النجم الثاقب» با این عبارت «از نظر سندی معتبر است» توصیف کرده و گفته است:

«شیخ طوسی با سند معتبر از امام صادق (علیه السلام) خبری را روایت کرده که در آن قسمتی از وصیت های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) در شبی که وفاتش در آن اتفاق افتاد ذکر شده است؛ از جمله در بخشی از آن آمده است: **وقتی وفاتش فرا برسد آن را به فرزندش اولین مقربین تسلیم کند...** تا آخر حدیث.»^۲

عقیلی می گوید:

«بررسی مضمون: چه دلیلی دارد که منظور از این حدیث تو هستی و نه شخصی دیگر؟ اگر بگویی دلیل آن ادعا نشدنش توسط شخص دیگری است می گوئیم: این به ناآگاهی شما نسبت به واقعیت عراق دلالت می کند. چندین نفر ادعای یمانی بودن کرده اند و همه مدعی شده اند همان شخص وعده داده شده هستند؛ از جمله "یمانی موعود" در پل دیالی، و "یمانی موعود" در العماره. حتی عده ای ادعا کرده اند منظور از

۱. خاتمة الوسائل: ص ۶۴ و ۶۵.

۲. النجم الثاقب: ج ۲ ص ۷۲.

یمانی، سید حسن نصرالله است؛ زیرا اصل او از یمن و اسمش «حسن» است، همان طور که در برخی از روایت‌ها چنین آمده است.»

پاسخ به او:

۱- بنا به علت‌های بسیار، وصیت را کسی جز صاحبش ادعا نمی‌کند؛ از جمله:

الف. اهل بیت (علیهم السلام) آن را نشانه متمایز و ویژه‌ای معرفی کرده‌اند که به واسطه اش حجت خدا در زمینش شناخته می‌شود. از ابو عبدالله (علیه السلام) پرسیده شد امام چگونه شناخته می‌شود. فرمود: «**با وصیت آشکار، و با فضیلت ...**»^۱

و از احمد بن ابی نصر نقل شده است، گفت: به ابوالحسن رضا (علیه السلام) عرض کردم: اگر امام بمیرد فرد پس از او چگونه شناخته می‌شود؟ فرمود: «**امام نشانه‌هایی دارد؛ از جمله اینکه او بزرگ‌ترین فرزند پدرش باشد، و دارای فضیلت و وصیت است ...**»^۲

از عبدالاعلی نقل شده است، گفت: به ابو عبدالله (علیه السلام) عرض کردم: کسی که این امر را از آن خود کرده است و آن را ادعا می‌کند چه دلیلی علیه اوست؟ فرمود: «**از او درباره حلال و حرام پرسیده می‌شود.**» می‌گوید: سپس به من رو کرد و فرمود: «**سه دلیل است که در هیچ‌کسی جمع نمی‌شود مگر اینکه صاحب الامر باشد؛ اینکه شایسته‌ترین فرد به [امام] پیش از خود باشد، سلاح نزدش باشد، و صاحب وصیت آشکار باشد ...**»^۳

از احمد بن عمر، از رضا (علیه السلام) نقل شده است، گفت: از ایشان درباره دلالت و راهنمایی به صاحب الامر پرسیدم. فرمود: «**دلالت به او، بزرگی و فضیلت و وصیت است ...**»^۴

۱. کافی: ج ۱ ص ۲۸۴ ح ۳.

۲. کافی: ج ۱ ص ۲۸۴ ح ۱.

۳. کافی: ج ۱ ص ۲۸۴ ح ۲.

۴. کافی: ج ۱ ص ۲۸۵ ح ۵.

دلایل دعوت یمانی ۱۹

ابوبصیر گفته است: به ابوالحسن علیه السلام عرض کردم: فدایتان شوم، امام چگونه شناخته می‌شود؟ گفت: فرمود: «با ویژگی‌هایی؛ اولینش این است که از سوی پدرش چیزی ارائه شده باشد که اشاره‌ای به اوست تا حجت بر آنها باشد...»^۱

از حارث بن مغیره نضری نقل شده است، گفت: به ابوعبدالله علیه السلام عرض کردم: صاحب‌الامر با چه چیزی شناخته می‌شود؟ فرمود: «با سکینه و وقار و علم و وصیت.»^۲

شیخ صدوق نقل کرده است: ...موسی بن جعفر به من فرمود، از پدرش جعفر بن محمد، از پدرش محمد بن علی، از پدرش علی بن حسین علیه السلام که فرموده است: «امامی از ما نیست مگر اینکه معصوم باشد، و عصمت در ظاهر خلق نیست تا با آن شناخته شود؛ و به همین دلیل امام نخواهد بود مگر اینکه به او نص [وصیت] شده باشد.»^۳

اینکه «وصیت» دلیل حجت است همان طور که در احادیث گفته شده دیدیم. امکان‌پذیر بودن ادعای باطل و دروغین آن را «عاملی برای گمراهی امت» قرار می‌دهد. امتی که سخن معصومین را شنیده‌اند هرکسی را که به وصیت استدلال کند تصدیق خواهند کرد؛ پس اگر وصیت گمراه و گمراه‌کننده باشد در این صورت پناه بر خدا. مردم را به کسی راهنمایی خواهد کرد که آنان را گمراه کرده است؛ و این به هیچ وجه برای آل محمد علیهم السلام جایز نیست. بنابراین وصیت را هیچ‌کسی جز صاحبش ادعا نمی‌کند.

ب. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی خواست وصیت را بنویسد فرمود: «کتفی برایم بیاورید تا برایتان نوشتاری بنویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید، و پس از من هرگز دچار اختلاف نشوید.»^۴

۱. کافی: ج ۱ ص ۲۸۵ ح ۷.

۲. بحارالانوار: ج ۵۲ ص ۱۳۸.

۳. معانی الاخبار، شیخ صدوق: ص ۱۳۲.

۴. کتاب سلیم بن قیس، تحقیق محمدباقر انصاری: ص ۳۲۴.

پس منظور رسول خدا ﷺ از این نوشتار - که همان وصیت بوده است - این بوده که مایه امنیت این امت و بازدارنده آن از گمراهی و اختلاف است؛ پس چگونه یک مؤمن می تواند تصور کند به طور مشخص این نوشتار، عاملی برای گمراهی، از طریق ادعای آن توسط دروغ گویان بوده باشد؟! و آیا این چیزی جز روا داشتن شک و تردید نسبت به حکمت و علم و حتی نبوت رسول خدا ﷺ است؟!

ج. از امام باقر (علیه السلام) در حدیثی طولانی آمده که ایشان فرموده است: «... هر چیزی که برای شما ایجاد اشکال کند عهد پیامبر خدا ﷺ و پرچم و سلاح ایشان ایجاد اشکال نمی کند.»^۱

و این یعنی چه بسا ممکن است چیزی درباره کار قائم برای ما اشکالی ایجاد کند، ولی نباید به شک و تردیدها اجازه دهیم دست کم در یک مسئله به درون ما نفوذ کند؛ یعنی درباره عهد پیامبر خدا ﷺ که با اوست؛ یعنی در احتجاج او به وصیت. د. همچنین از محمد بن فضل، از رضا (علیه السلام) نقل شده است:

«در حدیث طولانی آمده است که ایشان در بصره در مجلس بزرگی حاضر شد؛ مجلسی که گروه بزرگی از علما از جمله جاثلیق نصرانی و رأس الجالوت در آن حاضر بودند. رضا (علیه السلام) به جاثلیق رو کرد و فرمود: «آیا انجیل به نبوت محمد ﷺ دلالت کرده است؟» گفت: اگر انجیل به آن دلالت کند با آن مخالفت نمی کنیم. ایشان (علیه السلام) فرمود: «از سکنه ای که در سفر سوم از آن اطلاع دارید به من خبر دهید.» جاثلیق گفت: یکی از اسم های خداست که نباید آن را آشکار کنیم. رضا (علیه السلام) فرمود: «اگر از تو اقرار بگیرم که آن اسم، محمد است...» (و پس از اینکه امام (علیه السلام) آنچه در انجیل و تورات درباره ذکر رسول خدا ﷺ آمده است، یعنی ذکر ایشان توسط وصیت موسی (علیه السلام) و عیسی (علیه السلام) را به محمد ﷺ بیان فرمود) جاثلیق و رأس الجالوت گفتند: به خدا سوگند، چیزی آورده ای که

ما نمی‌توانیم آن را رد کنیم، مگر با مخالفت با انجیل و تورات و زبور. موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام همه به آن بشارت داده‌اند، ولی از نظر ما به شکل صحیح مشخص نشده است که او همان محمد باشد. اینکه فقط اسمش محمد است دلیل کافی نخواهد بود که به نبوتش اقرار کنیم؛ و ما شک داریم آن شخص همان محمد شما بوده باشد. رضا علیه السلام فرمود: «با شک و تردید احتجاج کردید؟! آیا خداوند از قبل یا بعد از زمان آدم علیه السلام تا امروز پیامبری برانگیخته است که اسمش محمد بوده باشد؟» آنان از پاسخ بازماندند... تا آخر حدیث.»^۱

محل شاهد در این روایت این است که امام رضا علیه السلام برای راستی و درستی نبوت رسول کریم صلی الله علیه و آله با ذکر یا وصیتی به ایشان صلی الله علیه و آله که در تورات و انجیل آمده، احتجاج کرده است؛ در نتیجه جاثلیق و رأس الجالوت به آمدن اسم رسول صلی الله علیه و آله اعتراف کرده‌اند؛ ولی این دو نسبت به اینکه صاحب این اسم همان رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده باشد و نه هیچ کس دیگری، شک و تردید روا داشتند. ولی امام علیه السلام به این دو چنین پاسخ می‌دهد: «با شک و تردید احتجاج کردید؟! آیا خداوند از قبل یا بعد از زمان آدم علیه السلام تا امروز پیامبری برانگیخته است که اسمش محمد بوده باشد؟»

یعنی به طور کلی هیچ کس جز صاحب وصیت نمی‌تواند به آن استدلال کند، و تمام طول تاریخ به راستی این سخن گواهی می‌دهد؛ اینکه هرگز اتفاق نیفتاده است که شخص باطلی ادعا کرده باشد صاحب وصیت است.

اما این سخن عقلی: افرادی هستند که مدعی شدند یمانی‌اند، درباره صحت این گفته باید گفت صحیح نیست، مگر درباره حالت حیدر مشقت، که بطالانش روشن است؛ زیرا او به سوی سید احمد الحسن دعوت می‌کرد، ولی قابل توجه است او ادعا نکرد صاحب وصیت است. او کجا و چنین ادعایی کجا؟! ولی درباره حسن نصرالله، جای شگفتی است که

عقیلی می‌گوید برایش ادعا شده است، نه اینکه خود او ادعا کرده باشد، و ادعای مردم برای کسی حجت نیست مگر شاید برای دیوانگان؛ علاوه بر اینکه روایتی که او پنداشته آن‌ها به آن اعتماد کرده‌اند و چه بسا عقیلی احتمال دلالت آن را در این خصوص مطرح می‌کند. روایتی از کاهنی به نام «سطیح» است که در دوران جاهلیت بوده است. آیا کار شما به جایی رسیده که به روایت کاهنان استدلال می‌کنید؟ به‌علاوه این روایت «سطیح» دربارهٔ یمانی صحبت نمی‌کند، بلکه دربارهٔ پادشاه صنعا صحبت می‌کند. حال آیا آقا کلاغه به شما خبر داده که او یمانی است؟! و آیا دربارهٔ این کلاغ در کتاب‌های رجالی شما توثیقی آمده است؟!

اما روایت اشاره‌شده، روایت زیر است؛ در بحار گفته شده است:

«البرسی» در "مشارق الانوار" از کعب بن حارث روایت کرده است، گفت: «ذاجدن پادشاه» برای مسئله‌ای که درباره‌اش شک داشت به دنبال سطیح فرستاد. وقتی نزد او رسید خواست قبل از حکم سطیح، علم او را بسنجد. دیناری زیر پایش پنهان کرد. سپس به او اجازه داد و او وارد شد. پادشاه به او گفت: ای سطیح، من چه چیزی برایت پنهان کردم؟ سطیح گفت: سوگند به خانه و حرم، و به این سنگِ کر، و به شب وقتی تاریک شد، و به صبح وقتی لبخند زد، و به هر فصیح و هر لالی، تو برایم دیناری بین نعلین و پاهایت پنهان کرده‌ای. پادشاه گفت: ای سطیح، این علم تو از کجاست؟ گفت: از برادرم که هر کجا نزول کردم او نیز با من نزول کرد. پادشاه گفت: از آنچه در روزگاران است به من خبر بده. سطیح گفت: وقتی به خوبان حمله‌ور شود، و بدها رهبر شوند، و قدرها تکذیب شوند، و مال و ثروت گرامی داشته شود، و دیدگان برای به‌دوش‌کشندهٔ سختی‌ها ترسان شود، و زحمها بریده شود، و ستمکار آشکار شود که حرام را در حرمت اسلام حلال می‌شمارد، و در کلمات دچار اختلاف شوند، و پیمان از بین برود، و حرمت‌ها سبک شمرده شود، و این هنگام طلوع آن ستاره‌ای است که عرب را می‌ترساند، و چیزی شبیه دنباله دارد؛ در این زمان است که باران بند می‌آید، و رودها خشک می‌شوند، و زمان‌ها اختلاف پیدا می‌کنند، و قیمت‌ها در همهٔ شهرها بالا می‌رود. سپس بربرها با پرچم‌های زرد سوار بر اسب‌ها می‌آیند تا به مصر وارد می‌شوند. مردی از فرزندان صخر خروج

می‌کند، و پرچم‌های سیاه را به سرخ تبدیل می‌کند، و حرام‌ها را حلال می‌کند، و زنان را با سینه‌هایی آویخته رها می‌کند؛ او صاحب غارت کوفه است. چه بسا آن که ساق سپید آشکاری دارد در راه است در حالی که اسب‌ها او را فرا گرفته‌اند. شوهرش کشته شود، و پشتش بسیار شود و دامنش حلال شود. در این هنگام است که فرزند پیامبر، مهدی ظهور می‌کند؛ و این زمانی است که مظلومی در یثرب، و پسرعمویش در حرم کشته شود. پنهان آشکار شود و با "وشمی" موافقت کند. در این هنگام است که "مشوم" با گروه ستمکارش رو می‌کند و رومیان را به آسانی می‌کشد. در این هنگام است که کسوفی اتفاق می‌افتد. زمانی که خزندگان بیابند، و صف‌ها آراسته شود. سپس پادشاهی از صنعا یمن خروج می‌کند که همچون پنبه سپید است، و نامش حسین یا حسن است. با خروج او، فتنه‌های عمیق از میان می‌رود. در این هنگام است که آن مبارک پاک و هادی مهدی و سید علوی آشکار می‌شود، و برای مردم گشایش ایجاد می‌کند؛ آن هنگامی است که او با منت خداوند می‌آید تا آنان را هدایت کند. با نورش، تاریکی‌ها آشکار می‌شوند، و پس از پنهان شدن، حق به واسطه‌اش آشکار می‌شود، و اموال در میان مردم به تساوی توزیع شود. او شمشیرش را غلاف می‌کند و خونی نمی‌ریزد، و مردم در خوشحالی و سرور زندگی می‌کنند، و با آب عدالت او چشم روزگار از پلیدی شسته می‌شود، و حق به مردم شهرها بازمی‌گردد، و ضیافت‌ها و میهمانی‌ها در میان مردم افزون می‌شود، و اغواگری و نایبایی با عدالت او از بین می‌رود؛ گویی غباری بوده است که روشن می‌شود؛ پس زمین را پر از عدل و داد، و روزگار را پر از عشق می‌کند. بی‌تردید این علمی از ساعت است.»^۱

عقیلی می‌گوید:

«اگر بگویند هیچ‌کسی از بصره چنین ادعایی نکرده است، و از اخبار دانسته می‌شود که یمانی موعود از بصره خروج می‌کند، به شما می‌گویم: اول سفت‌کاری بعد نازک‌کاری. چرا شما اخبار صریح در این زمینه را رها می‌کنید که می‌گویند یمانی از

۱. بحار الانوار، علامه مجلسی: ج ۵۱ ص ۱۶۲ و ۱۶۳.

کوه‌های صعده خروج می‌کند، و اسم او حسین یا حسن است، و می‌گویید اسمش احمد و از بصره است؟! اگر بگویی در میان این‌ها کسی نیست که اسمش احمد باشد، می‌گوییم: اینکه دلیلی برای شما نمی‌شود؛ آمارها می‌گویند اسمی که در جهان بیشترین تکرار را دارد اسم احمد با شکل‌ها و اشتقاق‌هایش است که بیش از شصت میلیون مسلمان را شامل شده است. و در میان آنان کسانی هستند که چنین ادعایی کرده‌اند؛ مثل غلام احمد خان هندی در قرن هجدهم. آیا حجت و دلیل او معتبر است؛ به این خاطر که اسمش، مشابه همان اسمی است که در روایت آمده است؟!»

پاسخ به او:

۱- سبحان‌الله؛ اندکی قبل عقیلی دربارهٔ یمانی پل «دیالی» و حسن نصرالله سخن می‌گفت؛ بدون اینکه توجه داشته باشد آنان از یمن نیستند! ظاهراً عقیلی هم و غمی جز جلب توجه ندارد، و اینکه فقط گرد و خاک بسیاری به پا کند.

۲- این گفتهٔ عقیلی:

«چرا شما اخبار صریح در این زمینه را رها می‌کنید که می‌گویند یمانی از کوه‌های صعده خروج می‌کند، و اسمش حسین یا حسن است.»

به این گفته چنین پاسخ داده می‌شود: ای عقیلی، تو دربارهٔ سفت‌کاری قبل از نازک‌کاری صحبت می‌کنی. این سفت‌کاری مورد ادعایت را ثابت کن، و اگر شده حتی یک خبر و نه به آن صورتی که ادعا می‌کنی اخبار- برای ما بیاور که تصریح کند به اینکه یمانی از کوه‌های صعده خروج می‌کند؟! طبیعتاً چنین اخباری وجود ندارد؛ ولی متأسفانه عقیلی از فرهنگ روایی کاملاً عوامانه استفاده می‌کند، و حقیقتاً نمی‌دانم این عمامه‌به‌سران در حوزه‌هایشان چه می‌خوانند؟ شاید منطق یونانی می‌خوانند!

۳- اینکه ما گفته‌ایم یمانی از بصره است، مستدل به این حقیقت است که یمانی، همان احمد مذکور در وصیت رسول خدا ﷺ است. جزئیات تقدیم حضور می‌شود:

از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است: «خروج سفیانی و یمانی و خراسانی در یک سال و یک ماه، و یک روز است؛ همچون مهره‌های تسیح پشت سر یکدیگر می‌آیند. عذاب و مصیبت از هر سو رو می‌کند. وای بر کسی که با آنان مخالفت کند. در میان پرچم‌ها پرچمی هدایت‌کننده‌تر از پرچم یمانی نیست؛ پرچم هدایت همان است؛ زیرا شما را به سوی صاحبان دعوت می‌کند. وقتی یمانی خروج کرد خرید سلاح برای مردم و هر مسلمانی حرام می‌شود؛ و وقتی یمانی خروج کرد به سوی او بشتاب؛ زیرا پرچمش پرچم هدایت است؛ و بر هیچ مسلمانی جایز نیست از او روی گردان شود و کسی که چنین کند اهل آتش است؛ زیرا او به حق و به راه مستقیم دعوت می‌کند.»^۱ از این روایت شریف روشن می‌شود یمانی، حجتی از حجت‌های خداست، و معصومی است که به عصمتش تصریح شده است؛ اما چگونه این روایت به این نکته دلالت دارد؟ به صورت زیر:

الف. فرمایش ایشان (علیه السلام): «و بر هیچ مسلمانی جایز نیست از او روی گردان شود و کسی که چنین کند اهل آتش است.» و مشخص است کسانی که نباید از آنها روی گردان شد خلفای خداوند هستند. از ابو عبدالله (علیه السلام) روایت شده است، [راوی] می‌گوید: از ایشان شنیدم که می‌فرمود: «ما همان کسانی هستیم که خداوند اطاعت از ما را واجب کرده است. مردم فقط باید ما را بشناسند، و برای شناختن ما عذر و بهانه‌ای نخواهند داشت. هرکس ما را بشناسد مؤمن است و هرکس ما را انکار کند کافر است؛ و هرکس ما را نشناسد و ما را انکار نکند گمراه است تا وقتی که به آن هدایتی بازگردد که خداوند از اطاعت واجب ما بر شما واجب کرده است؛ و چنین شخصی اگر بر گمراهی اش بمیرد خداوند هرچه خودش بخواهد با او انجام می‌دهد.»^۲ و حرمت سرپیچی از وی -از سوی دیگر- به این معناست که به اطاعت از او دستور داده شده است؛ و چنین خصوصیتی فقط به حجتی از حجت‌های خدا

۱. غیبت، نعمانی: ص ۲۶۴.

۲. کافی: ج ۱ ص ۱۸۷.

اختصاص دارد.

از سلیم بن قیس هلالی نقل شده است، گفت: از امیرالمؤمنین (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: «از سه [نفر] بر دینتان برحذر باشید: کسی که قرآن را می خواند تا آنجا که بهجت و سرور آن را بر او می بینی، ولی او بر همسایه اش شمشیر برکشیده و وی را به شرک متهم می کند.» عرض کردم: ای امیرالمؤمنین، کدامیک از این دو به شرک سزاوارترند؟ فرمود: «متهم کننده؛ و کسی که دروغ ها، خوار و حقیرش کرده است. هرگاه اتفاق دروغینی بیفتد او با طولانی تر از آن طولانی اش می کند؛ و مردی که خداوند به او تسلطی داده است و می پندارد اطاعت از او، همان اطاعت از خداوند است، و نافرمانی از او نافرمانی خداست؛ در حالی که دروغ می گوید؛ چراکه هیچ اطاعتی برای مخلوق، در سرپیچی از خالق نیست. شایسته نیست دوستی مخلوق برای سرپیچی از خداوند باشد. پس اطاعتی در سرپیچی و معصیت او نیست، و کسی که از خداوند سرپیچی کرده، صاحب هیچ اطاعتی نیست؛ بلکه اطاعت فقط از آن خداوند و فرستاده اش (علیه السلام) و والیان امر است؛ فقط به این دلیل خداوند به اطاعت از رسول (علیه السلام) فرمان داده است؛ چراکه او معصومی پاک است که به معصیت فرمان نمی دهد؛ و به اطاعت از اولوالامر دستور داده است فقط به این دلیل که آنان، معصومانی پاک هستند و به نافرمانی او دستور نمی دهند.»^۱

ب. سخن ایشان (علیه السلام): «زیرا او به حق و به راه مستقیم دعوت می کند.» این جمله یعنی مردم را در گمراهی وارد نمی کند و آنان را از هدایت بیرون نمی برد. از صفار نقل شده است، گفت: سندی بن محمد، از صفوان، از عبدالله بن سعد اسکاف، از حریر، از محمد بن عمر بن حسن (علیه السلام) به من گفت: رسول خدا (علیه السلام) فرمود: «هرکس دوست دارد همچون من زنده بماند و به مرگ من بمیرد ... تا آنجا که فرمود: پس بعد از من باید ولایت علی بن ابی طالب (علیه السلام) و اوصیا از فرزندانم را داشته باشد؛ زیرا آن ها شما را از هدایت خارج نمی کنند»

و به گمراهی وارد نمی‌کنند. به ایشان نیاموزید؛ زیرا آن‌ها از شما داناترند.»^۱

و از ابوالحسن بن رضا علیه السلام روایت شده است، فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هرکس دوست دارد همچون من زندگی کند و به مرگ من بمیرد و وارد بهشت عدنی شود که پروردگارش به من وعده داده و درختی از درختانش را با دست خودش کاشته است، و سپس به آن فرمود باش و آن شد، پس باید ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و اوصیای پس از او را داشته باشد؛ چراکه آن‌ها شما را از هدایت بیرون نمی‌آورند و شما را وارد گمراهی نمی‌کنند.»^۲

از آنجا که یمانی یکی از حجت‌های خداست، و وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله بیان کرده است که حجت‌ها، امامان دوازده‌گانه و مهدیون دوازده‌گانه هستند، و با توجه به اینکه از امامان، یازده امام گذشته‌اند و امام مهدی علیه السلام مانده است، پس ایشان یمانی نیست؛ در نتیجه یمانی همان احمد، فرزند امام مهدی علیه السلام است که در وصیت بیان شده است. جزئیات و دلایل دیگری نیز هستند که هرکس خواستار آگاهی بیشتر است می‌تواند به کتاب‌های انصار امام مهدی علیه السلام مراجعه کند.

۴- اما این شصت میلیون نفری که عقیلی درباره‌شان سخن می‌گوید، چند نفر از آنان به وصیت استدلال کرده‌اند؟ هیچ‌کدام.

۵- اما باطل بودن موضوع «غلام احمد» روشن است؛ زیرا اسم وی «احمد» نیست، بلکه «غلام احمد» است؛ علاوه بر اینکه او به وصیت یا نص استدلال نکرده است، و اصلاً به امامت اهل بیت ایمان ندارد. پس این خلطِ مبحث برای چیست؟

۱. بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار: ص ۷۰.

۲. همان منبع: ص ۷۱ و ۷۲.

عقیلی می گوید:

«دلیل دوم: همان روایت اولی است ولی با طریقی دیگر ... از صادق (علیه السلام): «از ما پس از قائم، دوازده مهدی از فرزندان حسین است.»

بررسی سند این حدیث: در سند این حدیث "محمد بن فضیل" هست که علامه حلی درباره اش در خلاصه الاقوال گفته است: وی از اصحاب رضا (علیه السلام) است که به غلو متهم شده است؛ و ابن داوود در رجال خود نیز این چنین گفته است. تفرشی در نقد الرجال گفته است: محمد بن فضیل بن کثیر ازدی، کوفی صیرفی و از اصحاب صادق (علیه السلام) است... سپس می گوید: محمد بن فضیل کوفی ازدی ضعیف است، و از اصحاب کاظم (علیه السلام) است... سپس می گوید: محمد بن فضیل، ازدی صیرفی است که به غلو متهم شده، و کتابی دارد. وی از اصحاب رضا (علیه السلام) است... و دور از ذهن نیست آن ها یکی باشند... و خوبی درباره وی گفته است: به روایتش اعتماد نمی شود. در نتیجه این حدیث، به دلیل وجود محمد بن فضیل ضعیف است.»

پاسخ به او:

همان طور که پیش تر گفته شد روایات مهدیون متواتر معنوی است؛ به علاوه این روایت به طور مشخص از دو طریق روایت شده که یکی از آن ها طبق روش علم بدعت آمیز رجالی، معتبر است. سید بهاء الدین نجفی آن را در کتاب خود «منتخب الانوار المضيئة» روایت کرده و گفته است:

«همچنین از جمله آنچه روایتش برابیم جایز است، از احمد بن محمد ایادی است که آن را به شکل مرفوع از علی بن عقبه، از پدرش، از ابوعبدالله (علیه السلام) آورده است: «همانا از ما پس از قائم (علیه السلام) دوازده مهدی از فرزندان حسین (علیه السلام) است.»^۱

۱. منتخب انوار المضيئة: ص ۳۵۳ و ۳۵۴؛ مختصر بصائر الدرجات: ص ۴۹؛ بحار الانوار: ج ۵۳ ص ۱۴۸.

و در روایان این روایت آن‌گونه که عقیلی پنداشته است- محمد بن فضیل نیست! وای بر این مدعیانی که بر طبل علم رجال بدعت‌آمیز می‌کوبند، ولی آن را به‌خوبی نمی‌شناسند! اما نمازی دربارهٔ محمد بن فضیل گفته است:

«۱۴۲۹۹: محمد بن فضیل بن کثیر ازدی کوفی صیرفی، ابوجعفر ازرق: او را از اصحاب صادق و کاظم و رضا (درود خداوند بر ایشان) برشمرده‌اند. او را تضعیف و به غلو متهم کرده‌اند، ولی نیکی و کمالش دانسته می‌شود.»^۱

میرزای نوری در «خاتمة المستدرک» گفته است:

«محمد بن فضیل، محمد بن قاسم بن فضیل است؛ همان طور که کارشناس خبره، فاضل اردبیلی در جامع دربارهٔ وی جزم و یقین داشته است؛ و علامه با حکم به صحت این طریق، آن را تأیید می‌کند. ابوحمزه بزرگ‌مردی همچون لقمان زمان خودش بوده است. در نجاشی آمده است: از ابو عبدالله علیه السلام آمده است که او همچون سلمان زمانهٔ خودش بوده است.»^۲

شیخ مفید او را جزو فقها و بزرگانی برشمرده است که هیچ طعنه و اشکالی به آن‌ها وارد نیست؛ همان طور که محقق خوبی در معجم «رجال الحدیث» از وی چنین نقل کرده و گفته است:

«شیخ مفید در رسالهٔ خود "العددیة" محمد بن فضیل را جزو فقها و بزرگان معروف برشمرده است که حلال و حرام و فتوا و احکام از او برگرفته می‌شد؛ کسانی که هیچ طعنه‌ای به آن‌ها وارد نیست، و راهی برای مذمت هیچ‌کدام از آنان وجود ندارد، به‌جز معارضاتی که به‌دلیل تضعیفی است که توسط شیخ به او وارد شده است، و اگر تقه‌بودن

۱. مستدرک علم رجال حدیث، شیخ علی‌نمازی شاه‌رودی: ج ۷ ص ۲۸۷ و ۲۸۸.
۲. خاتمة المستدرک: ج ۵ ص ۴۲۳.

این مرد ثابت نشود به روایتش تکیه نمی‌شود.»^۱

عقیلی می‌گوید:

«بررسی مضمون: دلیل اینکه منظور از این حدیث شما هستی چیست؟ همه مدعیان مهدویت از بابت و بهائیت تا آخرین نفرشان همه به همین احادیث تمسک جسته‌اند. حال برتری تو بر آنان چیست؟ در اینجا به بحث درباره مصداق بازمی‌گردیم که دقیقاً عین مطلبی است که در بحث درباره ادعای دلیل اول بیان کردیم.»

پاسخ به او:

روایت موضوع سخن عقیلی، به مهدیونی دلالت دارد که پس از دوازده امام (علیهم السلام) می‌آیند؛ و این دلالت دارد بر اینکه حجت‌ها یا خلفای پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عبارت‌اند از امامان دوازده‌گانه و مهدیون دوازده‌گانه. در نتیجه این پرسش عقیلی: «دلیل اینکه منظور از این حدیث شما هستی چیست؟» پرسشی بدون معنا و موضوع است؛ زیرا هیچ‌کسی با استفاده از این حدیث به فراتر از اثبات وجود مهدیون (علیهم السلام) استدلال نکرده است.

اما سخن عقیلی که مدعیان بابت و بهائیت به همین احادیث آویخته‌اند متأسفانه دروغ است. نمی‌دانم چگونه این مرد به خودش اجازه داده است تا این سطح تنزل کند، و او را به چالش می‌کشیم تا سخن خود را اثبات کند؛ و لاجرم و لا قوة الا بالله.

عقیلی می‌گوید:

«دلیل سوم: از صادق (علیه السلام) نقل شده است: «از ما پس از قائم یازده مهدی از فرزندان حسین (علیه السلام) است.» این روایت به دلیل مجهول بودن "محمد بن عبدالحمید" ضعیف است.»

پاسخ به او:

متأسفانه این مرد به آسانی دروغ می‌گوید، و برای خواننده احترامی قائل نیست. او می‌گوید «محمد بن عبدالحمید» - این شخصیت بزرگ و جلیل - مجهول است! سخن رجالی‌ها درباره‌ی وی تقدیم حضور می‌شود:

نجاشی درباره‌ی او گفته است:

«محمد بن عبدالحمید بن سالم عطار ابوجعفر: عبدالحمید از ابوالحسن موسی علیه السلام روایت کرده است، و ثقه و از یاران کوفی ماست. کتاب النوادر از آن اوست. ابوعبدالله بن شاذان به ما خبر داده و گفته است: احمد بن محمد بن یحیی، از عبدالله بن جعفر، از او درباره‌ی این کتاب به ما گفته است.»^۱

علامه حلی درباره‌ی وی گفته است:

«۸۴- محمد بن عبدالحمید بن سالم عطار، ابوجعفر، عبدالحمید، از ابوالحسن موسی علیه السلام روایت کرده، و ثقه و از یاران کوفی ماست.»^۲

و ابن داوود درباره‌ی وی گفته است:

«۱۴۴۱- محمد بن عبدالحمید بن سالم عطار، ابوجعفر، پدرش از ابوالحسن کاظم علیه السلام روایت کرده، و ثقه و از یاران کوفی ماست.»^۳

عقیلی می‌گوید:

«بررسی مضمون: نهایت چیزی که این روایت به آن دلالت دارد این است که شخصیتی وجود دارد که پس از وفات امام قائم علیه السلام یا کشته‌شدن ایشان (بنا بر یکی از دو

۱. رجال نجاشی، نجاشی: ص ۳۳۹.

۲. خلاصة الاقوال، علامه حلی: ص ۲۵۷.

۳. رجال ابن داوود، ابن داوود حلی: ص ۱۷۷.

فرض) جانشین ایشان می‌شود؛ و این روایت به بیش از آن دلالت ندارد و هیچ حجت و دلیلی نه برای تو و نه دیگران بر اساس این روایت بنا نخواهد شد!»

پاسخ به او:

آیا کسی به تو گفته است ما غیر از این را می‌گوییم؟ آیا در کتاب‌های ما یا هر چیزی که با ما ارتباطی دارد سخنی غیر از این یافته‌ای؟ به خدا سوگند عجیب است! با کمال تأسف تو دلایل ما را نمی‌دانی و با این حال از قلم‌فرسایی دربارهٔ ما ابایی نداری؛ ولی با این حال پاسخ تو را می‌دهیم تا هیچ‌کسی با گزافه‌گویی‌های تو فریب نخورد.

عقیلی می‌گوید:

«دلیل چهارم: از امام باقر (علیه السلام) دربارهٔ توصیف مهدی اول آمده است: «... او شخصی است سرخ و سفید، دارای چشمانی فرورفته، و ابروانی پرپشت، و شانه‌ای پهن، و بر سرش «حزاز» (شوره) است، و بر صورتش اثری است؛ خداوند موسی را رحمت کند.»

بحث سند این روایت: در سند آن ابراهیم بن اسحاق هست که نجاشی در رجال خود درباره‌اش گفته است: «ابراهیم بن اسحاق، ابواسحاق احمری نهاوندی، در حدیثش ضعیف، و متهم است.» و طوسی در رجال خود گفته است: «ابراهیم بن اسحاق احمری، کتاب‌هایی دارد، و ضعیف است.» و در الفهرست اضافه کرده است: «وی در دینش متهم است.» و ابن شهر آشوب در معالم العلماء گفته است: «متهم است.» و علامه در خلاصة الاقوال به‌طور مفصل چنین گفته است: «ابراهیم بن اسحاق، ابواسحاق احمری نهاوندی، در حدیثش ضعیف، و در دینش متهم است. جزو غالیان بوده، و کارش دارای اختلاط است، و به هیچ‌کدام از روایاتش عمل نمی‌شود. شیخ (خداوند رحمتش کند) او را در الفهرست تضعیف کرده است.» سید خوبی دربارهٔ وی گفته است: «ضعیف است.» بنابراین این حدیث به‌واسطهٔ ابراهیم بن اسحاق ضعیف است.»

پاسخ به او:

شیخ علی نمازی گفته‌ها درباره ابراهیم بن اسحاق را بررسی کرده، و توانسته است ثقه بودن این مرد را ثابت کند، و حتی توثیق علمای بزرگ نسبت به او را نقل کرده است. این سخن اوست:

«۱۰۱- ابراهیم بن اسحاق، ابواسحاق احمری نهاوندی، ضعیف است؛ همان طور که نجاشی و شیخ و دیگران می‌گویند. او کتاب‌هایی دارد که نزدیک به محکم بودن است؛ همان طور که شیخ در "فهرست" گفته است، و همه آن‌ها را جماعتی روایت کرده‌اند؛ از جمله زفر بن حمدون، و احمد بن نصیر (نصر) معروف به ابن هراسه، و محمد بن حسن صفار. کتاب او به طور خاص درباره مقتل حسین (علیه السلام) است. قاسم بن محمد همدانی در سال ۲۶۹ از او شنیده است، و علی بن ابراهیم بن هاشم، از او، از عبدالله بن حماد انصاری روایت کرده است؛ همان طور که در توحید، باب ثواب موحدین آمده است؛ و محمد بن علی بن محبوب، و محمد بن علی بن یحیی، و علی بن محمد بن بندار، و علی بن محمد بن عبدالله و دیگران - که اردبیلی و خوبی آنان را بیان کرده‌اند - از او روایت کرده‌اند؛ البته با جاهای روایت آنان در کتاب‌های چهارگانه. در «امالی شیخ، ج ۲، ص ۱۹» حدیث وی را برای زفر بن حمدون در ماه رمضان سال ۲۹۵ تاریخ زده است. ایشان از عبدالله بن حماد انصاری، از صباح مزنی روایت کرده است؛ همان طور که در آن کتاب صفحه ۲۰ آمده است؛ و از عبدالرحمان بن احمد تمیمی، از عبدالله بن سنان روایت کرده است؛ همان طور که در صفحه ۲۰ آن است؛ و از محمد بن ابی عمیر روایت کرده است؛ همان طور که در صفحه ۲۱ آن است؛ و از محمد بن ثابت و ابی معزا عجلی، از حلبی روایت کرده؛ همان طور که در صفحه ۲۱ آن است؛ و از عباس بن معروف و احمد بن محمد بن عیسی روایت کرده است؛ همان طور که در صفحه ۲۱ و ۲۲ آن آمده است؛ و از جماعت بسیاری از بزرگان روایت کرده است؛ همان طور که در صفحه ۲۲ تا ۲۵ آن آمده است. کسی که در این روایاتی که در صفحه ۱۹ تا ۲۵ بیان شده است دقت کند برایش به بهترین شکل، دلیل ضعیف شمردن و متهم کردن او به غلو در مذهب مشخص می‌شود، و ضعیف بودن این تضعیف برایش آشکار می‌گردد، و اینکه این تضعیف درست

مثل تضعیف محمد بن سنان و جابر جعفی و مفضل و یونس بن ظبیان و امثال آن‌هاست. در «امالی، ج ۲، ص ۹۴» با اسناد او از ابومفضل، از احمد بن هودة بن ابی‌هراسه، از ابراهیم بن اسحاق بن ابوعمر احمری در نهایند، از عبدالله بن حماد انصاری است، و مانند آن در صفحه ۱۰۹ آمده است. ولی نام جدش ابوبشر را به جای ابوعمر بیان کرده است، که یکی از این دو تصحیف دیگری است. در احمد بن هودة، تاریخ حدیث او هست. محمودی در کتاب خود «نهج السعادة، ص ۹۵» پس از بیان تضعیف او از جماعتی گفته است: ولی عده‌ای از بزرگان مثل وحید بهبهانی و صاحب عین‌الغزال و سید امین و دیگران- به توثیق این مرد تصریح کرده و توثیق او را با دلایلی تأیید کرده‌اند: از جمله بسیار روایت کردن از او توسط وکیل بزرگوار قاسم بن محمد، و شنیدن از او؛ و از جمله روایت شیخین بزرگ- صفار و علی بن شبل- و روایت شیخ‌المشایخ ابن‌ولید از او؛ و از جمله روایت شیخ‌القمین، و اینکه علمای راسخ ما احمد بن محمد بن عیسی اشعری از او روایت کرده‌اند؛ البته با رفتار و سیره او که برای ما مشخص است، و پرهیز از روایت از افراد ضعیف، و حتی پرهیز از کسی که از افراد ضعیف و مجهول روایت می‌کند. و دیگر روایت‌هایی که دلیل تضعیف و نسبت ارتقاع (غلو) به او را آشکار می‌کنند. جد: ج ۳۶، ص ۱۵۳ و ۲۸۷ و ۳۴۷ و ۳۵۸، و ج ۳۷، ص ۳۰۶، و کما: ج ۹، ص ۱۱۲ و ۱۴۰ و ۱۵۵ و ۱۵۸ و ۲۵۰، و در کامل‌الزیارت باب ثواب زیارت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) با اسناد او، از صالح بن محمد همدانی آمده است: ابراهیم بن اسحاق نهایندی، برایم حدیث گفت: ابوالحسن رضا (علیه السلام) فرمود: کسی که مرا زیارت کند در حالی که خانه‌ام دور و مزارم بعید است من در روز قیامت در سه مکان نزد او می‌آیم ادامه خبر؛ و کما: ج ۲۲، ص ۲۲۶ آن را نقل کرده است. مانند آن از او در ج ۱۰۲، ص ۴۰ وجود دارد؛ و المستدرک: ج ۲، ص ۲۲۴ آن را روایت کرده است؛ و التهذیب، ج ۶، ص ۸۵ از او همانند آن را آورده است. پس روایت کردن او از مولای ما رضا (علیه السلام) برایش دانسته می‌شود؛ بنابراین دلیلی برای اینکه شیخ او را جزو افرادی برشمرده است که از ایشان (علیه السلام) روایت نکرده‌اند

وجود ندارد.»^۱

عقبلی می گوید:

«بررسی مضمون: این مدعی، خواننده را در این توهم انداخته که او مقصود از این حدیث است و این خلاف حقیقت است. این حدیث به دو شکل آمده که منظور هر دو یکی است، و به جهت امانت‌داری علمی این حدیث را با هر دو لفظ برایتان نقل می‌کنیم:

صورت اول: از حمران بن اعین نقل شده است، گفت: به ابوجعفر علیه السلام عرض کردم فدایتان شوم. من وارد مدینه شدم و کیسه‌ای به کمر دارم که در آن هزار دینار است و با خدا عهد کردم آن را دینار دینار در درب خانه شما انفاق می‌کنم، یا پاسخ پرسش مرا بدهی. فرمود: «ای حمران، بپرس تا به تو پاسخ داده شود، و دینارهایت را انفاق نکن.» عرض کردم: به قرابتی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دارید قسمت‌تان می‌دهم آیا شما صاحب‌الامر و قائم آن هستید؟ فرمود: «خیر.» عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت، او چه کسی است؟ فرمود: «او شخصی است سرخ و سفید، دارای چشمانی فرورفته، و ابروانی پرپشت، و شانهای پهن، و بر سرش «حزاز» (شوره)، و بر صورتش اثری است؛ خداوند موسی را رحمت کند...»

صورت دوم: از حکم بن عبدالرحیم قصیر نقل شده است، گفت: به ابوجعفر علیه السلام این فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام را بیان کردم: «پدرم فدای برترین کنیزان.» و پرسیدم: آیا او فاطمه است؟ فرمود: «فاطمه برترین آزادگان است.» فرمود: «کسی است که سینه‌اش فراخ، و سرخ و سفید است. خداوند فلانی را رحمت کند...» و تصور نمی‌کنم فرد بانصاف این حدیث را با هر دو صورتش بخواند و حکم نکند فقط به امام مهدی علیه السلام اختصاص دارد، نه هیچ‌کس دیگری. به همین دلیل «این مدعی» این حدیث را در نوشته‌های خود نقل کرده است، و با این گفته که «دربارۀ توصیف مهدی اول است» به آن اشاره کرده

۱. مستدرک علم رجال حدیث، شیخ علی‌نمازی شاهرودی: ج ۱ ص ۱۱۹ تا ۱۲۱؛ و همچنین وحید بهبهانی در شرح خود بر منهج‌المقال: ص ۴۴ از او دفاع کرده است.

است، تا خواننده را گمراه کند!»

پاسخ به او:

باید برای خواننده روشن شود استدلال ما به روایاتی که امام مهدی (علیه السلام) و صاحب الامر را توصیف می‌کنند^۱ با توجه به این واقعیت است که تمامی این روایات‌ها سیمای دو شخصیت را برای ما ترسیم می‌کنند، نه یک شخصیت. این روایات صفات ضدونقیضی را مطرح می‌کنند؛ مثلاً در یک روایت گفته می‌شود سفیدپوست است و در روایت دیگری سبزه توصیف شده است، در یک روایت بلندقامت است و در روایتی دیگری متوسط است؛ و ... به همین ترتیب.

در خصوص روایت مورد بحث، این روایت صاحب الامر را با چشمانی گود و فرورفته توصیف می‌کند؛ یعنی با چشمانی تنگ؛ همچنین او را با ابروانی پرپشت توصیف می‌کند؛ یعنی ابروانش برجسته است؛ و همچنین تصریح می‌کند در صورت وی اثری است؛ یعنی آنچه در اصطلاح عامه عربی ما به «اُخت» معروف است. این‌ها با ویژگی‌های امام مهدی (علیه السلام) تعارض دارند؛ زیرا روایات توصیف می‌کنند ایشان چشمان درشت و ابروانی کشیده دارد و در صورتش خالی است.

چه بسا پس از نکته‌ای که عرض کردم در ذهن خواننده تصویری درباره ماهیت مسئله‌ای که ما درصدد بیانش هستیم ایجاد شده، و بتواند در این داورى سهمی داشته باشد، و تصمیمی را که به نظرش مناسب می‌رسد اتخاذ نماید. متأسفانه عقلی در این مشارکت سهمی نداشته است، بلکه از خواننده می‌خواهد در این تصمیم‌گیری دنباله‌روی او باشد. حال کدام یک از ما تلاش می‌کند خواننده را کور و گمراه کند؟ با توجه به اینکه اصطلاح «مهدی اول» برای هرکسی که از مکتوبات انصار مطلع باشد واقعاً روشن است؛

۱. خواننده می‌تواند از روایت‌های اشاره‌شده در کتاب «جامع ادله» اطلاع حاصل کند.

اینکه منظور ما از وی، نخستین فرزند امام مهدی (علیه السلام) است؛ یعنی نخستین مهدیون که پس از امام مهدی (علیه السلام) حکومت می‌کند. حال این کور کردن مورد ادعای وی کجاست؟

به علاوه عقلی دروغ هم گفته است و ای کاش فقط قصد کور کردن داشت. او با گفته‌هایش خواننده را به این پندار می‌اندازد که این دو روایت، یک روایت است، در حالی که این دو روایت از نظر سندی متفاوت هستند؛ اولی را حمران بن اعین روایت می‌کند و دومی را حکم بن عبدالحمید قصیر.

در اینجا مختصری از این صفات و ویژگی‌ها را از کتاب «جامع ادله» تقدیم حضور می‌کنیم تا این مسئله برایتان روشن تر شود:

روایت اول:

از حبیب بن محمد بن یونس بن شاذان صنعانی نقل شده است: «خدمت علی بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی رسیدم و از او در خصوص اولاد ابامحمد امام حسن عسکری (علیه السلام) سؤال کردم. وی گفت: ای برادر، از امر بسیار بزرگی سؤال کردی. من بیست مرتبه به حج مشرف شدم... تا آنجا که گفت: داخل خیمه شدم. دیدم آن حضرت (علیه السلام) نشسته، دو پارچه در برداشت که یکی را روی شانه انداخته و دومی را به کمر بسته بود. یک طرف پارچه‌ای را که به شانه بسته بود برگردانده، روی دوشش انداخته بود. حضرت مانند گل ارغوانی بود که شب‌نم بر آن نشسته باشد و نسیم حرکتش می‌دهد و در این حال امام همچون شاخه درخت بان و ساقه ریحان بود. آقا، بخشنده، متقی و پاکیزه بود. نه خیلی بلندقد بود و نه کوتاه‌قد؛ بلکه قامت مبارکش متوسط بود. سر مبارک حضرت گرد بود، پیشانی‌اش بلند، ابروانش کمانی و کشیده و بینی مبارکش نازک و کشیده بود. گونه‌هایی صاف با خالی در گونه راست که مانند دانه مشک روی عنبر چکیده باشد.»^۱

روایت دوم:

حمران بن اعین گوید: «به امام باقر (علیه السلام) عرض کردم: فدایتان شوم، من وارد مدینه شدم، در حالی که کیسه چرمینی به کمر داشتم. در آن هزار دینار بود و با خدا عهد بستم آن را دینار دینار جلوی در خانه شما انفاق کنم، یا اینکه شما پاسخ سؤال مرا بفرمایید. فرمود: «ای حمران، سؤال کن تا پاسخت را دریافت کنی و دینارهایت را انفاق نکن.» (حمران می گوید) عرض کردم: از شما به جهت نزدیکی تان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می پرسم، شما صاحب الأمر و قائم آن هستید؟ فرمود: «خیر.» عرض کردم: پدر و مادرم به فدایتان، پس چه کسی است؟ فرمود: «او سرخ و سفید است، چشمانی فرورفته دارد، ابروانی پرپشت و برجسته، میان شانهایش پهن است، بر سر ایشان خزاز (شوره) است، و در صورتش نشانه‌ای است؛ خدا موسی را رحمت کند.»^۱

روایت سوم:

از اباجعفر امام محمد بن علی باقر (علیه السلام) و او از پدرش از جدش روایت شده است: امیرالمؤمنین (علیه السلام) در حالی که بر منبر بود فرمود: «در آخر الزمان از فرزندان من مردی ظهور خواهد کرد که رنگش سفید متمایل به سرخ است، شکم و ران‌هایی عریض و پهن و شانهای بزرگ دارد. در پشت او دو خال است، یکی به رنگ پوست و دیگری شبیه خال پیامبر. او دو اسم دارد: اسمی مخفی و اسمی آشکار. اما اسم مخفی «احمد» است و اسمی که آشکار است محمد...»^۲

روایت چهارم:

یحیی بن فضل نوفلی می گوید: بر ابوالحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) در بغداد وارد شدم، در

۱- غیبت، نعمانی، ص ۲۱۵.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۵۳.

حالی که از نماز عصر فارغ شده، دستانش را به آسمان بلند کرده بود و می‌فرمود: «تو خداوندی هستی که معبودی جز تو نیست که اول و آخر و آشکار و نهان هستی... تا آنجا که فرمود: از تو می‌خواهم بر محمد و آل محمد درود فرستی و در فرج انتقام‌گیرنده‌ات از دشمنانت تعجیل فرمایی و به وعده‌ای که به او داده‌ای وفا کنی. ای صاحب بزرگی و کرامت.» عرض کردم: برای چه کسی دعا می‌فرمایید؟ فرمود: «برای مهدی آل محمد (علیه السلام)». سپس فرمود: «پدرم فدای کسی که شکمش فراخ، ابروانش پیوسته و ساق‌های پایش باریک است، شانه‌های پهنی دارد، چهره‌اش گندمگون است و با وجود رنگ گندمی که دارد، به واسطه شب‌بیداری رنگ زرد بر او نمایان است. پدرم فدای کسی که شب‌ها مراقب ستارگان است در حالی که سجده و رکوع می‌کند...»^۱

در روایت اول ابن مهزیار امام مهدی (علیه السلام) را توصیف می‌کند. او امام را بعینه دیده است و از توصیفات او متوجه می‌شویم که امام (علیه السلام):

۱. نه خیلی بلند قامت است و نه قد کوتاه؛ بلکه قامت و هیكلی متوسط دارد؛ بنابراین او مردی با قامتی متوسط است، نه قد کوتاه و نه قد بلند؛
۲. ابروانی باریک و کشیده دارد؛
۳. بینی باریک و کشیده دارد؛
۴. گونه‌هایی صاف دارد؛
۵. در گونه راستش خالی دارد.

ولی روایت دوم صاحب‌الامر را چنین توصیف می‌کند:

۱. رنگ پوست متمایل به سرخ؛
۲. چشمانی گود و فرورفته دارد؛

۳. ابروانی پرپشت و برجسته؛
۴. چهارشانه و دارای شانه‌هایی پهن؛
۵. در سرش شوره دارد؛
۶. در صورتش اثری است؛
۷. بلندقامت. این سخن امام که «خدا موسی را رحمت کند» وی را به موسی (علیه السلام) تشبیه می‌کند. در قصص الانبیاء جزایری آمده است: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ابراهیم و موسی و عیسی -صلوات خدا بر آنها- را دیدم؛ اما موسی، مردی بلندقامت بود.»

نتیجه این مقایسه:

امام مهدی (علیه السلام) قامت متوسطی دارد؛ در حالی که صاحب الامر بلندقامت است.

امام مهدی (علیه السلام) ابروانی باریک و کشیده دارد؛ در حالی که صاحب الامر ابروانی پرپشت و برجسته دارد.

امام مهدی (علیه السلام) در گونه‌اش خالی دارد؛ در حالی که صاحب الامر در گونه‌اش اثری دارد؛ و اثر ناشی از حرکت -طبق کتاب صحاح جوهری- چیزی است که از کشیده‌شدن چیزی باقی می‌ماند.

به این ترتیب مشخص می‌شود صاحب الامر، شخص دیگری غیر از امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام) است.

اکنون به دو روایت دیگر نگاهی می‌کنیم:

در روایت سوم، امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرزندش را که در آخرالزمان خروج می‌کند به این شکل توصیف می‌فرماید که او سفید مایل به سرخ است؛ در حالی که امام کاظم (علیه السلام) مهدی آل محمد را در روایت چهارم گندمگون توصیف می‌کند که رنگ وی از فرط شب‌زنده‌داری

به زردی می‌گراید.

پس این دو روایت دو شخص را توصیف می‌کنند نه یک شخص.

حال این دو روایتی را که عقلی درباره‌شان سخن می‌گوید تقدیم حضور می‌کنیم:

روایت اول:

ابوسلیمان احمد بن هودبه به ما گفت: ابراهیم بن اسحاق نهاوندی به ما گفت: عبدالله بن حماد انصاری به گفت: عبدالله بن بکیر به ما گفت: از حمران بن اعین، گفت: «به امام باقر علیه السلام عرض کردم: فدایتان شوم، من وارد مدینه شدم، در حالی که کیسه چرمینی به کمر داشتم. در آن هزار دینار بود و با خدا عهد بستم آن را دینار دینار جلوی در خانه شما انفاق کنم، یا اینکه شما پاسخ سؤال مرا بفرمایید. فرمود: «ای حمران، سؤال کن تا پاسخت را دریافت کنی و دینارهایت را انفاق نکن.» (حمران می‌گوید) عرض کردم: از شما به جهت نزدیکی تان به رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌پرسم، شما صاحب‌الأمر و قائم آن هستید؟ فرمود: «خیر.» عرض کردم: پدر و مادرم به فدایتان، پس چه کسی است؟ فرمود: «او سرخ و سفید است، چشمانی فرورفته دارد، ابروانی پرپشت و برجسته، میان شانته‌هایش پهن است، بر سر ایشان خزاز (شوره) است، و در صورتش نشانه‌ای است؛ خدا موسی را رحمت کند.»^۱

روایت دوم:

عبدالواحد بن عبدالله بن یونس به ما خبر داد و گفت: احمد بن محمد بن رباح زهری به ما گفت: احمد بن علی حمیری به ما گفت: حکم برادر مشعل اسدی به ما گفت: عبدالرحیم قصیر به من گفت: به ابوجعفر علیه السلام این فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام را بیان کردم: «پدرم به فدای برترین کنیزان.» و پرسیدم: آیا او فاطمه است؟ فرمود: «فاطمه برترین»

۴۲ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - مؤمنان با احمد الحسن پیروز شدند

آزادگان است.» فرمود: «کسی است که سینه‌اش فراخ، و سرخ و سفید است. خداوند فالانی را رحمت کند...»^۱

حال اگر بپرسیم: چه چیزی باعث شده است عقیلی گمان کند این دو روایت امام مهدی (علیه السلام) را توصیف می‌کنند، عقیلی چنین به ما پاسخ می‌دهد:

«اگر گفته ما را با این استدلال رد کنید که به خاطر لفظ «الامر» که آمده است ترجیحاً منظور مهدی اول، یمانی است، به شما می‌گوییم این علیه شماسست، نه به سود شما؛ بلکه انتهای این حدیث قرینه روشنی هست که بیان می‌کند منظور، امام مهدی است. نعمانی از مجلسی درباره این فرمایش امام (علیه السلام) «خداوند موسی را رحمت کند» چنین نقل کرده است: «چه بسا اشاره داشته باشد به اینکه برخی از مردم گمان می‌کنند ایشان، قائم است؛ در حالی که این چنین نیست.» او در اینجا امام موسی کاظم را قصد کرده است که در واقفیه اتفاق خواهد افتاد ... و روایت کرده است: «خداوند موسی بن عمران را رحمت کند.»؛ زیرا در احادیث دیگری آمده است که آن حضرت (علیه السلام) شبیه موسی بن عمران بوده است.»

پاسخ به او:

۱- این گفته تو:

«اگر گفته ما را با این استدلال رد کنید که به خاطر لفظ «الامر» که آمده است ترجیحاً منظور مهدی اول، یمانی است، به شما می‌گوییم این علیه شماسست، نه به سود شما»

این گفته معنایی ندارد و بیشتر به هذیان‌گویی شبیه است. امید است دفعه بعدی متن قابل فهم‌تری بنویسی؛ به علاوه ای مرد، ما اصلاً چنین چیزی نگفته‌ایم؛ پس بر چه اساسی خیال پردازی‌های تو چنین فرضی را بنا نهاده است!؟

۲- اما گفته‌تو درباره عبارت: «خداوند موسی را رحمت کند»: پیش از هرچیز باید اشتباه و فریب‌کاری در عبارت «نقل نعمانی از مجلسی» را روشن کنیم. نعمانی صدها سال پیش از ولادت مجلسی وفات یافته است؛ پس چگونه از او نقل کرده است؟ اگر منظور شما برعکس است، یعنی «نقل مجلسی از نعمانی» این دروغ و فریب‌کاری است. علامه مجلسی این عبارت را از غیبت نعمانی نقل نکرده، و این عبارت اصلاً در غیبت نیامده است؛ بلکه این توضیحی از سوی مجلسی است و آن را به شکل ذیل آورده است:

«توضیح: ابروانی پریش، یعنی در میانه‌شان برجستگی هست. «حزاز» آنچه در مو هست، مثل شوره؛ و این فرمایش امام علیه السلام «خداوند موسی را رحمت کند» چه بسا اشاره داشته باشد به اینکه برخی از مردم گمان می‌کنند ایشان، قائم است؛ در حالی که این چنین نیست؛ یا اینکه همان طور که خواهد آمد فرموده است: «فلانی را» واقفیه از آن به موسی تعبیر کرده‌اند.»^۱

من متوجه نمی‌شوم این روش بدون پشتوانه به استدلال را چه کسی به شما آموخته است؟! اینکه منظور از این روایت، امام مهدی علیه السلام است، به این دلیل که موسای گفته شده در آن همان امام موسی کاظم علیه السلام است! یا آن گونه که روایت شده، موسی بن عمران است؟!

به علاوه آیا در این سخن مجلسی کوچک‌ترین تفکری کرده‌ای؟ گمان نمی‌کنم؛ چراکه اگر تفکر کرده باشی مصیبت، بدتر و تلخ‌تر خواهد بود. سخن مجلسی دلالت می‌کند به اینکه عبارت «خداوند موسی را رحمت کند» او را به تفکر واداشته است؛ پس خواسته است توضیحی برایش بیابد، و چنین پنداشته شاید منظور از آن، چه بسا امام کاظم علیه السلام بوده باشد؛ و سپس از خودش پرسیده است: چرا امام کاظم؟ و پاسخ داده است: چه بسا اشاره‌ای باشد به اینکه برخی از مردم گمان خواهند کرد امام کاظم علیه السلام همان قائم است! ای عقلی، اگر

تو اندک عقلی داشتی می فهمیدی سخن مجلسی نتیجه گیری تو را باطل می کند؛ بلکه آن را به شدت به سخره می گیرد. آیا می دانی چرا؟ زیرا معنای سخن وی این است که به نظر او جمله «خداوند موسی را رحمت کند» با معنا و مضمون سخن پیشین، ارتباطی ندارد؛ گویی امام باقر (علیه السلام) پس از اینکه سخن خود را بیان کرده، بیان فرموده است گروهی خواهند پنداشت قائم، امام کاظم (علیه السلام) است؛ پس به او رحمت فرستاده است! حال اگر این جمله با معنای سخن پیش از خودش ارتباطی ندارد پس تو چگونه آن را قرینه ای برای فهم دلالت آن در نظر می گیری؟!

طبیعتاً با توجه به فهم درست امکان ندارد جمله «خداوند موسی را رحمت کند» و مانند آن جمله «خداوند فلانی را رحمت کند» به سخن پیش از خودش ارتباطی نداشته باشد، به دلیل تکرار آن در بیش از یک روایت. این تکرار قطعاً بر وجود قصد ایشان دلالت دارد که به مضمون خود روایت ارتباط پیدا می کند. حتی سخنی که علامه مجلسی بیان کرده است به نظر می رسد در نهایت تناقض قرار دارد اگر به یاد بیاوریم برخی از مردم بر امام عسکری (علیه السلام) توقف کرده و ادعا کرده اند ایشان (علیه السلام) قائم است؛ پس چرا نشنیده ایم در این خصوص رحمتی به ایشان فرستاده شود؟

صدوق در کمال الدین گفته است:

«به علاوه واقفیه، برای حسن بن علی بن محمد (علیه السلام) ادعا کردند غیبت برای وی واقع شده است؛ به این خاطر که مسئله غیبت نزد آن ها صحیح بوده است ولی از جایگاه آن، و اینکه منظور از آن، قائم مهدی است آگاهی نداشته اند.»^۱

به علاوه آیا عاقلانه است امام باقر (علیه السلام) فقط به این دلیل که می داند گروهی خواهند پنداشت امام موسی کاظم (علیه السلام) قائم است چنین سخنی را بیان کند؟ آیا معنای این گفته آن نیست که ایشان پناه بر خدا - دستاویزی به آن ها می دهد تا خودشان و دیگران را دچار توهم

کنند؟!

در حقیقت منظور، پیامبر خدا موسی علیه السلام است؛ و امام باقر علیه السلام در صدد اشاره به شباهت میان قائم و موسی است، و اشاره به روایاتی است که دربارهٔ صفات موسی علیه السلام بیان می‌کنند وی علیه السلام سبزه و بلندقد بود؛ و این‌ها خصوصیتی است که بر امام مهدی محمد بن حسن علیه السلام منطبق نمی‌شود؛ چراکه ایشان علیه السلام سفید و چهارشانه و دارای قامتی متوسط است.

عقیلی می‌گوید:

«دلیل پنجم: از امیرالمؤمنین علیه السلام در خبری طولانی روایت شده است که ایشان علیه السلام فرمود: «آگاه باشید اولین آن‌ها از بصره و آخرینشان از ابدال است...» این مقطع، برگرفته از "خطبة البیان" است که از نظر سندی ضعیف است؛ و حتی گفته شده هیچ اصل و اساسی ندارد.»

پاسخ به او:

عقیلی فقط کلی‌گویی کرده، و سندی برای «خطبة البیان» ذکر نکرده، و به ما نگفته است ضعف آن از کجا ناشی می‌شود؟ همان طور که به ما نگفته این کسی که گفته «اصل و اساسی ندارد» آیا معصوم واجب‌الاطاعه بوده است یا اینکه گفته‌هایش فقط اجتهادی از خودش بوده، و سخنان دیگران در تقابل با او قرار می‌گیرد؟!

بنده می‌گویم: این روش سخن‌پردازی، [نه تنها] غیرعلمی است، بلکه ناشی از سلطه و اجباری است که امثال عقیلی در حوزه‌هایشان به آن بازمی‌گردند؛ اینکه به آن‌ها به صورت مقلدانی نگاه می‌شود که حق فهمیدن و بررسی و اظهار نظر ندارند؛ ولی ما به چنین وضعیتی رضایت نمی‌دهیم و گمان نمی‌کنم این راه خوبی برای قانع کردن خواننده باشد؛ بلکه بدیهی است. این روشی است که با کمال تأسف، در آن به خواننده احترام گذاشته نمی‌شود.

عقلی می گوید:

«بررسی مضمون: این روایت را شیخ ابوالحسن مرنندی در مجمع‌التورین آورده و آن را چنین کامل کرده است: «اما افرادی که از بصره‌اند، علی محارب و طلیق هستند» پس احمد کجاست؟»

پاسخ به او:

۱- این روایت در منابع بسیاری غیر از «مجمع‌التورین» وجود دارد. صاحب «الذریعه» گفته است:

«(۹۸۸: خطبة البيان) از خطبه‌های مشهوری است که به امیرالمؤمنین (علیه السلام) نسبت داده شده، و نسخه‌های مختلفی با زیادت و نقصان دارد، و کامل‌ترین‌شان نزدیک به پانصد بیت است که در برخی روایت‌ها آمده است ایشان (علیه السلام) در کوفه و در برخی دیگر آمده در بصره انشا کرده است. رضی آن را در «نهج‌البلاغه» ذکر نکرده است. همچنین ابن شهر آشوب آن را در «المناقب» در زمره خطبه‌های مشهور ذکر نکرده است. بله، وی در المناقب خطبه‌ای را ذکر کرده است که در «نهج» نیست (خطبة افتخار) و ما به آن اشاره کردیم. چه بسا منظور از آن، همین خطبه باشد، زیرا در ابتدای آن، نزدیک به هفتاد ویژگی و اوصافش ذکر شده است، با این عنوان که من چنین و چنان هستم، و به تمامی این‌ها افتخار کرده است. سرآغازش این چنین است: «سپاس و ستایش از آن خدایی است که پدیدآورنده و آفریننده آسمان‌هاست، گسترده زمین و توانا به آن است. استوارکننده کوه‌ها و نگاه‌دارنده‌شان است. گشاینده چشمه‌ها و شکافنده‌شان است. فرستنده بادها و پراکنده‌کننده‌شان است. بازدارنده طوفان‌هاست، فرمان‌دهنده و زینت‌دهنده آسمان و درخشان‌کننده آن است. تدبیرکننده افلاک و راه‌هایش است. تا اینکه سلمان (رض) گفت: سوید بن نوفل هلالی - که جزو خوارج بود- برخاست تا آنجا که فرمود: من نشانه جبار هستم. من حقیقت اسرار هستم تا آنجا که فرمود: من درب‌درب‌ها هستم. من مسبب اسباب هستم. تا آنجا که

فرمود: **من اولم، آخرم، ظاهرم، و باطنم.** هنگامی که فرمود من از کائنات خبر می‌دهم، بسیاری حماسه‌ها را بیان کرد؛ و هنگامی که فرمود: من پدر مهدی هستم -طبق آنچه در برخی نسخه‌هایش آمده است- مالک اشتر برخاست و از زمان قیامش پرسید؛ و می‌فرمود من این چنین هستم... من آنچنان هستم... تا اینکه سوید بن نوفل فریادی زد و در همان ساعت هلاک شد. سپس مقداد بن اسود برخاست... تا آخر خطبه، که نسخه‌هایش مختلف است. شیخ علی بارجینی یزدی حائری در کتاب خود «الزام الناصب» آورده است که اخیراً در ایران سه نسخه از این خطبه چاپ شده است، و در یکی از این‌ها اسم اصحاب حجت مهدی (علیهم‌السلام) و در دیگری اسم والیان حجت در شهرها را بیان کرده است. یکی از این نسخه‌ها را از «درالمنظم فی السر الاعظم» تألیف محمد بن طلحه شافعی، متوفی ۶۲۵ نقل کرده است؛ و شیخ "سراج‌الدین حسن" برخی از آن‌ها را نیز از «درالمنظم» نقل کرده است. نسخه‌ای از آن در رضویه است که نگارش آن «۷۲۹» به همراه خطبه اقانیم بوده است که گذشت. نسخه دیگر به خط درویش علی بن جمال‌الدین مقری است که در «۹۲۳» در ۵۵ برگه از وقف ابن خاتون در «۱۰۶۷» در رضویه نوشته شد.

سید شبر تمام این خطبه را در رساله خود «علامات الظهور» آورده است. تعدادی از فقرات آن در «مشارق الانوار» نوشته «بُرسی» ذکر شده است؛ اما بدون اینکه آن را «خطبه الیابان» نامیده باشد. قاضی سعید قمی متوفی پس از ۱۱۰۳- نسخه خلاصه‌ای از این خطبه را در شرح حدیث غمامه آورده، و محقق قمی (متوفی ۱۲۳۱) برخی از فقرات این نسخه را شرح داده، و قاضی سعید نزدیک به سه هزار بیت از آن را به فارسی ترجمه، و شرح آن را در انتهای «جامع الشتات» چاپ کرده که در «ج ۵، ص ۵۹» ذکر شده است؛ و شرح‌های دیگری نیز دارد که برخی از آن‌ها در «شین» می‌آید. از جمله شرح‌های آن موسوم به «خلاصة الترجمان»، و دیگری موسوم به «معالم التنزیل» است که خواهد آمد. شرح فارسی آن اندکی پیش‌تر تقدیم شد، و ترجمه این خطبه به فارسی

توسط نورعلیشاه (متوفی ۱۲۱۲) انجام شده است، و بخشی از این ترجمه به همراه دیوان نورعلیشاه در «سپهسالار» موجود است و ما توضیح آن در شرح حالها از دست داده ایم؛ همان طور که بیان شرح حال آن به شکل نظم در کاشان در «۸۴۶» به دستور حاکم آنجا شمس الدین محمد از دست رفته است.»^۱

۲- عقیلی تلاش می کند خواننده را فریب دهد؛ به این صورت که این روایت، تنها روایتی است که ۳۱۳ نفر و اسم هایشان را ذکر می کند. این دروغی رسواکننده است. روایت های دیگری نیز موجود هستند؛ از جمله روایتی که سید کاظمی در «بشارة الاسلام» آورده است. در این روایت به نام احمد تصریح شده است: «و از بصره، عبدالرحمان بن اعطف بن سعد و احمد و ملیح و حماد بن جابر.»^۲

در ضمن باید توجه داشت روایتی که عقیلی به آن اشاره کرده است یعنی روایتی که در آن «و از بصره، علی و محارب»- روایتی مضطرب است که چند شکل دارد، و در برخی از آن ها افزایش در تعداد، و در برخی دیگر کمبود است.

عقیلی می گوید:

«و اگر فرض کنیم اسم "احمد" با الفاظ این روایت از راه دیگری آمده است، دلیل آن چیست؟ امام در حدیث اصحاب مهدی، سیصد و اندی از مردان و ده ها شهر را بیان کرده است. آیا هرکسی که اسمش مشابه اسمی در این خطبه است و از همان شهر است جایز است به سوی خودش دعوت کند؟ اگر چنین چیزی جایز باشد دیگر سنگ روی سنگ بند نمی شود!»

۱. الذریعة، آقا بزرگ تهرانی: ج ۷ ص ۲۰۰ و ۲۰۱.

۲. بشارة الاسلام: ص ۱۸۱.

پاسخ به او:

۱- این گفته او: «و اگر فرض کنیم اسم "احمد" با الفاظ این روایت از راه دیگری آمده است، دلیل آن چیست؟» این گفته، فرض نیست، بلکه همان طور که برایتان بیان کردیم- واقعیت است؛ ولی عقیلی از ننگ و عار رسوایی می ترسد. این عبارت را آورده تا به خواننده بفهماند در گفته قبلی اش قصد فریب کاری نداشته است. او به وجود روایت دیگری اشاره می کند که اسم «احمد» در آن است و همان طور که می بینید آن را در سخن بعدی خود بیان کرده است. سپاس و ستایش از آن خداوندی است که دشمن ما را احق قرار داده؛ به طوری که خودش، خودش را رسوا کرده است.

۲- چه بسا عقیلی گمان می کند مردم مثل خودش ساده و ناآگاه هستند؛ و چون خودش نمی داند چگونه استدلال کند دیگران را هم فرض می کند مثل خودش نمی داند چگونه استدلال کنند!

بنده عرض می کنم: روایتی که بیان می کند «از بصره، احمد است» بخشی از ترکیبی است که روایتها در آن تنظیم شده اند تا این نتیجه، پاک و نورانی همچون خورشید زیبا خود را بنمایاند. شکل استدلال به طور اجمالی- تقدیم حضور می شود: در روایت وصیت، رسول خدا ﷺ فرزند امام مهدی (احمد) را توصیف می کند به اینکه «اولین مؤمنان» است؛ یعنی اولین اصحاب از ۳۱۳ نفر است؛ و از آن متوجه می شویم اسم نخستین اصحاب «احمد» است. سپس به روایتهایی مراجعه می کنیم که اسم اصحاب را بیان و شهرهایشان را مشخص می کنند. روایتی را یافتیم که تصریح می کند به اینکه از بصره، احمد است، و روایت دیگری هم هست که تصریح می کند «اولین آنها از بصره است.» با جمع بین روایتها به این نتیجه می رسیم احمد، وصی امام مهدی، از بصره است.

عقیلی می گوید:

«دلیل ششم: از امام صادق علیه السلام در خبری طولانی که اسم اصحاب قائم علیه السلام را آورده،

آمده است: «... و از بصره... احمد...»

بررسی این حدیث: اولاً این مدعی حدیث را بریده است تا به نفع خودش بشود. در این حدیث آمده است: «... و از بصره، عبدالرحمان بن اعطف بن سعد و احمد بن ملیح و حماد بن جابر.» بنابراین کسی که اسمش در این روایت آمده «احمد بن ملیح» است، و به همین دلیل این مدعی قسمتی از حدیث را که مدنظرش نبوده بریده؛ چراکه ادعایش را رسوا می‌کند! به‌علاوه در بصره معروف است «احمد بن حسن» اسمش «احمد اسماعیل» است؛ پس او نه ابن حسن است و نه ابن ملیح! و خداوند در آفریدگانش شئونی دارد! به‌علاوه بصری دیگر یعنی عبدالرحمان بن اعطف، پیش از احمد آمده است، و این اقتضا می‌کند دست‌کم فضیلت این دو مساوی باشد؛ البته اگر نگوئیم سخن امام دقیق است در حالی که امام می‌داند چه می‌گوید و از این مقدم‌داشتن، منظوری داشته است؛ و این اقتضا می‌کند اعطف، فاضل باشد و احمد، مفضول. پس چگونه احمد با وجود مفضوبودن- حجت بر اوست؟»

پاسخ به او:

۱- عقیلی با هوشی که رشک کسی را بر نمی‌انگیزد سخن می‌گوید. وی می‌گوید ما روایت را بریده‌ایم؛ گویی هیچ‌وقت چیزی به اسم محل شاهد به گوشش نخورده است، با وجود اینکه گرفتن محل شاهد از روایت، معروف و شناخته‌شده است. نویسندگان به روایت‌ها به‌طور کامل استشهاد نمی‌کنند، بلکه فقط محل شاهد را اقتباس می‌کنند، و این بریدن روایت شمرده نمی‌شود. بریدن یعنی تقطیع بخشی از روایت که با فریب‌کاری به قسمت دیگری الصاق شود، به این دلیل که با منظور، تناقض داشته است؛ در صورتی که درباره‌ی ما چنین چیزهایی دیده نمی‌شود. بله، عقیلی می‌خواهد چنین تصویری از ما ارائه دهد، با این ادعا که آنچه در این روایت آمده «احمد بن ملیح» است، نه فقط «احمد»؛ ولی عقیلی-طبق رویه‌ی معمولش، و اینکه از کوزه همان برون تراود که در اوست- فریب‌کاری کرده و به خواننده دروغ گفته است. او روایت را همان‌طور که در کتاب چاپ‌شده «دلائل الامامه» آمده، آورده

است، در حالی که ما آن را از کتاب دیگری یعنی کتاب «بشارة الاسلام» نقل کرده ایم که این کتاب نیز آن را از کتاب «غایة المرام» نقل کرده است؛ بنابراین تا اینجا فریب کاری و دروغ گویی عقلی روشن شد؛ ولی درباره روایت کتاب «دلایل الامامه» آیا آن شکل از روایت درست است؟ یا درست چیزی است که سید کاظمی در بشارة الاسلام آورده است؟ این مسئله ای است که نکته بعدی را به آن اختصاص خواهیم داد.

۲- بنده می گویم: اما کتاب «دلایل الامامه»، محقق آن درباره اش می گوید:

«نسخه برداری اش کامل نیست؛ زیرا بخشی از ابتدایش از بین رفته است، و دلیل از بین رفتن آن را در توصیف این کتاب خواهیم آورد.»^۱

به این ترتیب محقق مجبور شده است به تصحیح و استوارسازی کتاب اقدام کند. او می گوید:

«چگونگی عملکرد ما درباره این کتاب: این کتاب طبق مراحل و گام های زیر آماده سازی شده است ... تا آنجا که می گوید: ۴- تصحیح و استوارسازی متن کتاب، که با پاک سازی آن از اشتباهات نسخه برداری و چاپ آن انجام شد، که اگر با کتاب های دیگر مقایسه شود اشتباهات زیادی داشته است.»^۲

بدیهی است است این مسائل از ارزش علمی کتاب می کاهد؛ به علاوه نسخه هایی که محقق در تهیه و تصحیح این کتاب به آن ها تکیه کرده است در زمانی پس از زمان تألیف کتاب «غایة المرام» نوشته شده اند. محقق در این خصوص گفته است:

«در تحقیق این کتاب به دو نسخه خطی و یک نسخه چاپی تکیه کردیم، به شرح زیر: ۱- نسخه موجود در کتابخانه رضوی در مشهد مقدس به شماره ۷۶۵۵ با تاریخ مجهول؛ و سرآغازش چنین است: «بسم الله الرحمن الرحيم، قاضی ابوبکر محمد بن

۱. دلایل الامامة، محمد بن جریر طبری (شیعی): ص ۳۳.

۲. دلایل الامامة، محمد بن جریر طبری (شیعی): ص ۴۵.

عمر جعابی به ما خبر داده است.» و آخرش چنین نوشته شده است: «اصحاب قائم (علیه السلام) را یاد کرد و گفت: ۳۱۳ [نفر] هستند و هرکدام، خودش را در سیصد نفر می‌بیند» و به‌صورت نمادین با «م» به آن اشاره کردیم. ۲- نسخه موجود در کتابخانه سید مرعشی (علیه السلام) در قم مشرفه به شماره ۲۹۷۴ و در تاریخ ۱۲ ربیع‌الثانی سال ۱۳۱۹ ق از روی نسخه مکتوب در ماه صفر سال ۱۰۹۲ ق نوشته شده است. ابتدای آن چنین آمده است: «قاضی ابوبکر محمد بن عمر جعابی.» و آخرش: «این "مسند" به یاری و حُسن توفیق خداوند متعال در پایان ماه صفرالمظفر سال ۱۰۹۲ به پایان رسید. این نسخه شریف را در خزانه کتاب‌های حضرت مشرفه غرویه یافتیم که نسخه‌ای واقعاً قدیمی با خطی ضعیف و ناخواناست. محمدتقی بروجردی حائری (خداوند توفیقش دهد) این کتاب را تحقیر کرده است. در مورخ دوازدهم ماه ربیع‌الثانی سال ۱۳۱۹؛» و با نماد «ع» به این کتاب اشاره کرده‌ایم. ۳- نسخه چاپی در چاپخانه حیدریه در نجف اشرف که سال ۱۳۶۹ ق چاپ شده است، و با حرف «ط» به‌صورت نمادین به آن اشاره کرده‌ایم.»^۱

در حالی که همان‌طور که محقق کتاب بیان می‌کند کتاب «غایة المرام» بین سال‌های ۱۱۰۰ ق و ۱۱۰۳ ق تألیف شده است. متن سخن وی تقدیم حضور می‌شود: «۲۳- "غایة المرام و حجة الخصام فی تعیین الامام من طریق الخاص و العام" وی آن را در سال‌های ۱۱۰۰ ق تا سال ۱۱۰۳ ق نوشته است.»^۲

به همین دلیل شایسته‌تر بود محقق این کتاب، روایاتی را که در نسخه‌های کتاب «دلائل الامامة» آمده است با نظایرشان در کتاب «غایة المرام» مقابله می‌کرد؛ به‌خصوص روایاتی که گمان می‌شود کتاب دومی از اولی نقل کرده است؛ زیرا از آنجا که کتاب دوم از اولی نقل کرده است تردیدی نمی‌ماند که مؤلف آن از نسخه‌های قدیمی‌تر از چیزی که در دسترس این محقق بوده، اطلاع داشته است.

۱. دلائل الامامة، محمد بن جریر طبری (شیعی): ص ۴۴.

۲. غایة المرام، سید هاشم بحرانی: ج ۱ ص ۱۱.

در نتیجه دستِ کم اعتماد به کتاب «غایة المرام» در روایت‌های نقل شده از کتاب «دلایل الامامه» به رویکرد علمی نزدیک‌تر است تا به خود کتاب تحقیق شده تکیه شود. طبیعتاً این گفته ما با این فرض است که غایة المرام از کتاب دلایل الامامة نقل کرده باشد، اما اگر از آن نقل نکرده باشد گفته وی همچون آب در هاون کوبیدن خواهد بود. حال اگر این نکته را نیز اضافه کنیم که سید کاظمی مؤلف کتاب بشارة الاسلام- جزو بزرگان علمای محقق بوده است وضعیت چگونه خواهد شد؟! در این صورت وی باید این روایت را در دلایل الامامه خوانده باشد و اثبات آن در کتاب به این شکل شناخته شده (یعنی فقط با لفظ احمد) دلیل بر آن است که وی در باره این روایت تحقیق کرده و یقین پیدا کرده شکل صحیح روایت به همین صورت بوده است.

۱- اما سخن عقیلی درباره «فاضل و مفضل» با توجه به پیش و پس انداختن اسم‌ها، اگر یک شوخی باشد شوخی بدی است؛ ولی اگر جدی باشد در این صورت چه فاجعه بدی است! آیا به نظر عقیلی داوود (علیه السلام) از موسی (علیه السلام) برتر است؟ چرا که در این آیه اسم وی قبل از اسم موسی آمده است؟ حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾^۱ (و به او اسحاق و یعقوب را بخشیدیم، و همه را به راه راست درآوردیم، و نوح را از پیش راه نمودیم، و از نسل او داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را [هدایت کردیم]؛ و ما این گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم).

عقیلی می‌گوید:

«دلیل هفتم: از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «قائم دو اسم دارد؛ اسمی که مخفی است، و اسمی که آشکار می‌شود. اما اسمی که مخفی است احمد، و اسمی

که آشکار است محمد است. ...

بررسی این حدیث: این حدیث در «کمال الدین» به واسطه ابوجارود از امام باقر، از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل شده است؛ فرموده است: وقتی ایشان روی منبر بود، فرمود: «مردی از فرزندانم در آخرالزمان خروج می کند که رنگ پوست سفید متمایل به سرخ دارد، و سینه اش فراخ، ران هایش ستبر، شانه هایش قوی است، و در پشتش دو خال است، یکی به رنگ پوستش و دیگری مشابه خال پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. او دو اسم دارد: اسمی که پنهان است و اسمی که آشکار می شود. اما اسمی که مخفی می ماند احمد است، و اسمی که آشکار می شود محمد است. وقتی پرچمش را برافرازد مابین مشرق و مغرب را نورانی می کند. دستش را روی سر بندگان قرار می دهد و هیچ مؤمنی باقی نمی ماند، مگر اینکه دلش سخت تر از پاره های آهن می شود؛ و خداوند نیروی چهل مرد را به او می بخشد؛ و هیچ مرده ای باقی نمی ماند، مگر اینکه این شادی و سرور در قلبش وارد می شود در حالی که در قبرش است، و آنان در قبرهایشان با یکدیگر دیدار می کنند، و یکدیگر را به قیام قائم (درود خداوند به ایشان) بشارت می دهند...» این حدیث علاوه بر اینکه ضعیف است، اسماعیل بن مالک در سندش قرار دارد که از نظر علما «مجهول» است؛ همچنین «محمد بن سنان» که شیخ طوسی درباره اش گفته است: «اصحاب درباره وی سخنان مختلفی گفته اند. ابوعمر و کشی (خداوند متعال رحمتش کند) گفته است جماعتی از افراد عادل و ثقه و اهل علم از محمد بن سنان روایت می کنند، و این نشانه حسن حال اوست؛ و شیخ مفید او را توثیق کرده است. شیخ در جاهایی از کتاب هایش او را توثیق و تضعیف کرده است. خلاصه اینکه در این سند جای حرف و حدیثی نیست مگر درباره محمد بن سنان.» و نجاشی نقل کرده است: «به گفته ابوالعباس او واقعاً ضعیف است، به او اعتماد نمی شود، و به احادیثی که فقط به واسطه وی نقل شده اند توجه نمی شود. ابوعمر و در رجال خودش بیان کرده است ابوالحسن علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری (نیشابوری) گفته است: ابومحمد فضل بن شاذان گفته است: درست نمی بینم احادیث محمد بن سنان را روایت کنید.» این علاوه بر ضعف آن است. مضمون آن روشن است و اشاره به امام قائم دارد، نه به یکی از زمینه سازان و نه حاکمانی که در آینده جانشین

امام علیه السلام خواهند شد. این حدیث روشن تر از آن است که به آن پرداخته شود؛ ولی هیئات!»

پاسخ به او:

۱- درباره سند، عقیلی می گوید این حدیث به واسطه «اسماعیل بن مالک» (مجهول از نظر علما) و «محمد بن سنان» ضعیف است.

عرض می کنم: اما در خصوص «اسماعیل بن مالک» سید محسن امین در «اعیان الشیعه» گفته است:

«اسماعیل بن مالک برمکی، در لسان المیزان، شیعه است. از محمد بن سنان روایت کرده است. پسر محمد بن اسماعیل، از او روایت کرده و گفته است "ابن ابی طی" از رجال شیعه است.»^۱

این گفته به طور کامل برای معرفی او کفایت می کند.

اما در خصوص «محمد بن سنان»، شیخ نمازی او را بسیار ستایش کرده، و همه شبهاتی را که درباره اش گفته شده، پاسخ داده است. سخن وی را با اینکه طولانی است بیان می کنم:

«۱۳۴۷۷- محمد بن سنان ابوجعفر زاهدی خزاعی: او را جزو یاران کاظم و رضا و جواد علیهم السلام برشمرده اند. ثقه، جلیل القدر، و صاحب اسرار و مسائل غامض و غرائب است، و عده بسیاری بر آن توافق دارند؛ از جمله شیخ مفید در ارشاد که او را جزو یاران خاص کاظم علیه السلام و افراد معتمد و اهل ورع و علم و فقه برشمرده است؛ و وی را از جمله افرادی برشمرده اند که تصریح به امامت رضا علیه السلام را روایت کرده اند. از جمله مجلسی و شیخ حر در وسائل، و سید بن طاووس و حسن بن علی بن شعبه و علامه در المختلف، در مبحث

۱. اعیان الشیعه، سید محسن امین: ج ۳ ص ۴۰۱.

رضاع در مسئله اول، و مسئله باطل نشدن نماز با فوت شدن یک سجده. همچنین از المنتهی در مسئله وجوب قرائت سوره پس از حمد، و مسئله تکبیر برای رکوع. در توصیف حدیث وی به صحت، پسرش فخر و محقق گزگی از او پیروی کرده‌اند. همچنین این مسئله را از سید داماد و میرزا در الوسیط و دیگران حکایت کرده‌اند، و علامه طباطبایی آن را مبنا در نظر گرفته است. سید در اقبال: ص ۱۳ گفته است: هر دو گروه در کتاب «عمل شهر رمضان» محمد بن سنان را تزکیه، و در تعریف او مبالغه کرده‌اند، و در حدیثی در این خصوص بیان کرده‌اند که به آن تکیه می‌شود. در شرح حال مفضل، کلمات «المج» در مدح او و مدح مفضل آمده است. وی گفته است: از این اخبار بسیار، بزرگی منزلت و بزرگواری وی آشکار می‌شود. سخنان مفید در مدح و ستایش او از پندار اشکال وارد شده بر او در «الروضات، چاپ دوم: ص ۳۸۴» نشئت گرفته است. علامه تستری در «قاموس الرجال» نیز ثقه بودن وی را ثابت کرده، و در پاسخ به کسی که مذمت او را پنداشته، به نیکی سخن گفته است. سخنان سید در فلاح السائل: ص ۱۲ در مدح و بزرگی او آمده است؛ و «کمبا، ج ۱۲، ص ۸۱» و «جد، ج ۴۹، ص ۲۷۶».

حکیم در «مستمسک العروة الوثقی، ج ۱، ص ۷۵» در اخبار «مساحت کر» گفته است: ظاهر، جواز عمل به اخبار محمد بن سنان است؛ به خاطر ثبوت ثقه بودن او و ... بنده نیز تعدادی از روایت‌های مهم و بزرگ او را برایت می‌خوانم که علتی برای قرار گرفتن وی در معرض اتهام غلو، و متهم شدن وی به علو شده است. از جمله آنچه در «کافی، ج ۱، باب تولد نبی ﷺ، ص ۴۴۰» با سند از او روایت شده است که می‌گوید: نزد ابوجعفر ثانی (علیه السلام) بودم و درباره اختلاف شیعیان سخن به میان آمد. ایشان فرمود: «ای محمد، خداوند تبارک و تعالی در یگانگی اش واحد است. سپس محمد و علی و فاطمه را آفرید، و آن‌ها هزار سال باقی ماندند. سپس همه چیزها را آفرید، و آنان را شاهد بر آفرینش آن قرار داد، و اطاعت از آن‌ها را جاری کرد، و کارهایش را به ایشان سپرد. آنان هر آنچه را بخواهند حلال، و آنچه را بخواهند حرام می‌کنند، و آن‌ها فقط چیزی را می‌خواهند که خداوند تبارک و تعالی بخواهد.» سپس فرمود: «ای محمد، این دیانتی است که هرکس از آن پیشی بگیرد نابود می‌شود، و هرکس از آن عقب بماند نابود می‌شود، و هرکس

همراه باشد به حق پیوسته است. ای محمد، این دین داری را برای خودت بگیر.»

و «کمبا، ج ۶، ص ۶، و ج ۱۴، ص ۴۷، و ج ۷، ص ۲۶۲». توضیح «مج» برای این روایت «ص ۲۶۲»، و مانند آن در «ص ۱۸۶، و جد، ج ۱۵، ص ۱۹، و ج ۲۵، ص ۳۴۰ و ۳۳۹ و ج ۲۵، و ج ۵۷، ص ۱۹۵»؛ و در کافی باب تفویض دو روایت، از او نقل شده است که به ثبوت تفویض به رسول و امامان علیهم السلام دلالت دارد. همه کلام درباره تفویض، در کتاب ما «مستدرک السفینة، ج ۴، ص ۳۲۳» واژه «فوض» موجود است. ما یک رساله چاپ شده مخصوص اثبات این مسئله داریم، و این مسئله را در «جد، ج ۲۵، ص ۳۳۴ و ۳۳۹» نقل کرده است. کا: از او، از رضا علیه السلام درباره فرمایش خداوند (عزوجل): ﴿كَبُرَ عَلَيَّ الْمُشْرِكِينَ﴾ (بر مشرکان گران می آید) نقل شده است: «با ولایت علی» ﴿مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ﴾ (آنچه آنان را به سویش دعوت می کنی): «ای محمد، از ولایت علی.» در کتاب خطی نیز این چنین آمده است: «کمبا، ج ۷، ص ۷۸» و «جد، ج ۲۳، ص ۳۷۴». روایت های مهم شریف درباره خلقت پیامبر و امیرالمؤمنین علیه السلام «جد، ج ۲۵، ص ۲۴». روایت او، از ابوصیر، از امیرالمؤمنین علیه السلام، که فرموده است: «من هدایتگر و هدایت یافته و پدر ایتام و همسر بیوه زنان و نیازمندان هستیم. من پناه هر ضعیف و پناهگاه هر فرد ترسان هستیم. من پیشوای مؤمنان به سوی بهشت هستیم. من ریسمان محکم خدا هستیم. من چشم و زبان راست گو و دست خدا هستیم. من همان جنب (محضر) خداوند هستیم که نفس می گوید: ای دروغا برای آنچه در جنب (حضور) خدا کوتاهی ورزیدم. من دست گشاده خداوند به سوی بندگان با رحمت و مغفرت هستیم. من درب حطه هستیم. هرکس مرا بشناسد و حق مرا بشناسد پروردگارش را می شناسد.» کمبا، ج ۷، ص ۳۳۶؛ و جد، ج ۲۶، ص ۲۵۸.

و روایت او، از صادق علیه السلام که فرموده است: «ما جنب (محضر) خداوند هستیم. ما برگزیده خداوند هستیم. ما برترین آفریدگان خداییم. ما محل امانت ارث انبیا هستیم. ما امینان خدا هستیم. ما وجه الله هستیم. ما نشانه هدایتیم. ما دستاویز محکم هستیم. با ما خداوند، آغاز کرد، و با ما پایان داد. ما اولین ها هستیم، و ما آخرین ها هستیم.» این خبر شریف مفصلی است. مراجعه کنید به «جد، ج ۲۶، ص ۲۵۹». روایت او، نص از

کاظم به [امامت] رضا (علیه السلام) است و گفته است: «به خدا سوگند، اگر خداوند عمرم را طولانی کند حقیش را به او تسلیم می‌کنم و قطعاً به امامتش اقرار می‌کنم، و گواهی می‌دهم او پس از شما حجت بر آفریدگانش، و دعوت‌کننده به دینش است. ایشان (علیه السلام) به من فرمود: «ای محمد، خداوند عمر تو را طولانی می‌کند؛ زیرا تو به امامت او و امامت کسی که پس از او جانشینش است دعوت می‌کنی.» عرض کردم فدایت شوم، او چه کسی است؟ فرمود: «فرزندش محمد.» می‌گویند: عرض کردم پس خشنودم، و تسلیمم. فرمود: «بله، تو را این چنین در کتاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) یافتیم. اما تو در میان شیعیان ما درخشان‌تر از آذرخش در شب تاریک هستی.» سپس فرمود: «ای محمد، مفضل، انس و مایه آرامش من است، و تو انس و مایه آرامش این دو هستی. تا ابد بر آتش حرام است تو را لمس کند.» صدوق و شیخ و مفید آن را روایت کرده‌اند؛ در «کمبا، ج ۱۲، ص ۷» و «جد، ج ۴۹، ص ۲۱»؛ و همانند آن را در «کافی، ج ۱، ص ۳۱۹» تا این گفته‌اش: «و تسلیمم» روایت کرده است. کشی آن را در ص ۳۱۶ تا آخرش روایت کرده، و پس از کلمه «تا ابد» جمله «یعنی ابوالحسن و ابوجعفر (علیه السلام)» را افزوده است. شیخ آن را تا این گفته‌ی وی: «و تسلیمم» روایت کرده است. «کمبا، ج ۱۲، ص ۱۰۳» و «جد، ج ۵۰، ص ۱۹».

کشی در رجال خود، ص ۳۵۹ با سندش از محمد بن سنان روایت کرده است، گفت: خدمت ابوجعفر دوم (علیه السلام) رسیدم. به من فرمود: «ای محمد، تو چگونه خواهی بود اگر تو را لعنت کنم و از تو بیزاری بجویم و تو را مصیبت جهانیان معرفی کنم. کسی را که بخوایم به واسطه تو هدایت می‌کنم، و کسی را که بخوایم به واسطه تو گمراه می‌کنم؟» می‌گوید: به ایشان عرض کردم: آقای من، هرچه می‌خواهی با بنده‌ات انجام بده، که تو بر هر چیزی توانایی. سپس فرمود: «ای محمد، تو بنده‌ای هستی که برای خداوند خالص شدی. من با خداوند درباره تو مناجات کردم؛ پس افراد بسیاری با تو گمراه می‌شوند و افراد بسیاری با تو هدایت می‌شوند.»

درباره انس، تعدادی از روایات وی از یونس بن ظبیان تقدیم شد. از آنچه بیان کردیم منشأ اتصاف وی به غلو و متهم‌شدنش به غلو، و دلیل این سخن وی روشن می‌شود:

هرکس مسائل سخت و دشوار را می‌خواهد به‌سوی من بیاید، و هرکس خواهان حلال و حرام است باید به‌سوی شیخ، یعنی صفوان بن یحیی برود. و دلیل این سخن صفوان روشن می‌شود: این ابن‌سنان است که همت کرد چند مرتبه بلندپروازی کند. پس آن را برایش حکایت کردیم تا با ما ثابت شد؛ و دلیل اینکه فضل بن شاذان به او نسبت دروغ‌پردازی داده است روشن می‌شود؛ و این سخن او و ایوب بن نوح که گفته‌اند: برای خودم حلال نمی‌دانم احادیث محمد بن سنان را روایت کنم. کشی از این دو نفر پیروی کرده و او را جزو غالیان برشمرده است؛ همچنین کسانی که پس از او بودند نیز او را تضعیف کردند. بنده نمی‌دانم چگونه این دو نفر از وی روایت کرده‌اند در حالی که این کار را حلال نمی‌دانستند؟! و چگونه فضل می‌گوید احادیث محمد بن سنان را از من روایت کنید؛ و در جای دیگر می‌گوید تا زمانی که زنده هستم دوست ندارم احادیثش را روایت کنید؛ و با این حال پس از مرگش، اجازه روایت از او را می‌دهد؟! آیا این جز شک‌و‌تردید این دو نفر را در سخنانشان نشان می‌دهد؟! چگونه چنین است، در حالی که جماعتی از افراد عادل و ثقة اهل علم از او روایت می‌کنند؟! همان طور که کشی آن‌ها را در ص ۳۱۵ بیان کرده، و محدث نوری آنان را ۳۸ نفر، و علامه مامقانی بیش از هفتاد نفر برشمرده است.

کشی در ص ۳۱۲ در «صحیح» از احمد بن عیسی، از شخصی، از علی بن حسین بن داوود قمی روایت کرده است، گفت: از ابو جعفر ثانی علیه السلام شنیدم که صفوان بن یحیی و محمد بن سنان را به خوبی یاد می‌کرد و می‌فرمود: «**خداوند از این دو به‌خاطر خشنودی من از آن‌ها راضی است. آن‌ها اصلاً با من مخالفت نکرده‌اند.**» این علاوه بر مطالبی است که از او درباره این دو نفر از یارانمان شنیدی؛ و در ص ۳۱۳ با سند دیگری از او، همین توصیف به‌همراه اضافه‌ای آمده است: این دو نفر اصلاً با پدرم مخالفت نکردند.

از ابوطالب عبدالله بن صلت قمی در «صحیح» نقل شده است، گفت: خدمت ابو جعفر ثانی علیه السلام در اواخر عمرش وارد شدم و شنیدم که می‌فرمود: «**خداوند به صفوان بن یحیی و محمد بن سنان و زکریا بن آدم و سعد بن عنی جزای خیر دهد؛ آن‌ها به من**

وفادار بوده اند.» و شیخ مثل آن را در صفحه ۲۲۵ غیبت خود از ابوطالب قمی روایت کرده است. سپس از علی بن حسین بن داوود روایت کرده و گفته است: از ابوجعفر ثانی (علیه السلام) شنیدم که محمد بن سنان بن بخیر را یاد می کرد و می فرمود: **«خداوند با خشنودی من از او خشنود است. او هرگز با من و با پدرم مخالفت نکرده است.»** و «کمبا، ج ۱۲، ص ۸۱» و «جد، ج ۴۹، ص ۲۷۴»؛ و دیگر روایت هایی که کشی و دیگران نقل کرده اند، و محدث نوری آن ها را در «مستدرک، ج ۳، ص ۵۵۷» جمع آوری کرده، و علامه مامقانی و این دو، درباره وی به تفصیل سخت گفته اند و وثاقت و جلالتش را ثابت کرده اند؛ پس به این دو و آنچه در «مستدرک السفینه، ج ۱، ص ۳۹۱» کلمه «بوب» آمده است مراجعه کنید تا ببینید او باب صادق (علیه السلام) بوده است. سخنان سید بن طاووس در مدح و بزرگی وی در پاسخ به کسی که به وی طعنه زده، آمده است (جد، ج ۴۹، ص ۲۷۴ و ۲۷۵ و ۲۷۶) و در بررسی «احمد بن هلیک» مدح وی گفته شد. تعدادی از روایت های مهم او که منشأ نسبت دادن غلو به او شده اند در کمبا، ج ۱۰، ص ۱۵۴ و جد، ج ۴۴، ص ۲۳۸ آمده اند؛ و همان طور که گفته شد سخن شیخ مفید درباره او که جزو افراد ثقۀ رضا (علیه السلام) بوده است به توثیق او گواهی می دهد، و اینکه ابن قولویه او را توثیق کرده است، به دلیل اینکه وی در سند کامل الزیارات واقع شده است؛ و علی بن ابراهیم قمی او را توثیق کرده است، به دلیل اینکه در سند تفسیرش آمده است.

اما در خصوص روایت های وی از صادق (علیه السلام) علاوه بر آنچه گفته شد: از جمله مطلبی است که در «مستدرک، ج ۱، ص ۵۵» از حسین بن سعید اهوازی در کتاب «المؤمن» از محمد بن سنان آمده است. گفت: به ابوعبدالله (علیه السلام) عرض کردم آیا شرمگین کردن مؤمن حرام است؟ فرمود: **«بله.»** عرض کردم: یعنی راهش (بدبختی هایش)؟ فرمود: **«این طور که فکر می کنی نیست؛ بلکه منظور، فاش کردن رازش است.»** «الطب»: از او، از صادق (علیه السلام) فضیلت کوتاه کردن سیل. «کمبا، ج ۱۶، ص ۱۷» و «جد، ج ۷۶، ص ۱۱۲» و الطب: ص ۶۰ از او، از صادق (علیه السلام) روایت کرده اند.

علامه مامقانی پس از نقل از شیخ بیان کرده است که وی در کتاب رجال خود: ص ۱۱۶ محمد بن سنان را جزو یاران صادق علیه السلام برشمرده است؛ بدون اینکه توصیفی از او آورده باشد. وی پس از آوردن اظهارات «الحاوی» و «فاضل جزائری» درباره وی بحث کرده است و اینکه به روایت او از صادق علیه السلام دست نیافته، و احتمال داده است که این دو روایت از او، از ابو عبدالله علیه السلام در باب تلقین محتضر و باب قضا در دیه‌ها و قصاص از التهذیب بوده باشد.

بنده عرض می‌کنم: علامه مامقانی به دو روایتی که بیان کرده، چیزی نیفزوده است. بنده آن مطلب افزون‌شده را دانسته‌ام، و آنچه را او در خرائج از محمد بن سنان روایت کرده است برای شما بیان می‌کنیم؛ گفته است: خدمت صادق علیه السلام وارد شدم و به من فرمود: «چه کسی پشت در است؟» عرض کردم: مردی از چین ... جد، ج ۴۲، ص ۱۸؛ کما، ج ۹، ص ۶۰۰.

روایت او از صادق علیه السلام، حدیث لوح جابر از باقر علیه السلام (بشا، ص ۱۸۳) روایت او از معجزه مولای ما صادق علیه السلام را در «مدینه المعجز، ص ۳۶۳» و در «بصائر، ج ۸، باب ۵»: در حکایت‌های محمد بن سنان یافتیم. گفت: ابو عبدالله علیه السلام فرمود: ... تا آخر حدیث؛ حدیث تفویض سلام به ایشان؛ و در «محاسن، ج ۲، ص ۳۶۱» از یعقوب بن یزید، از او، از ابو عبدالله علیه السلام در توصیف مسافرت سجاد علیه السلام؛ و در آن ص ۴۲۹ از او، از ابو عبدالله علیه السلام آمده است.

روایت محمد بن سنان از ابو عبدالله علیه السلام که فرمود: «ما جنب (محتضر) خدا هستیم. ما برگزیده‌های خدا هستیم...». (جد، ج ۲۶، ص ۲۵۹ و کما، ج ۷، ص ۳۳۶). اما روایت او از ابوالحسن هادی (صلوات الله علیه) در «کافی، ج ۱» باب ولادت ابوجعفر ثانی (صلوات الله علیه) ص ۴۹۶ با سند از محمد بن سنان آمده است، گفت: خدمت ابوالحسن علیه السلام وارد شدم و فرمود: «ای محمد، برای آل فرج اتفاقی افتاده است؟» عرض کردم: عمر مرد. فرمود: «الحمد لله.» تا اینکه فرمود: «ای محمد، آیا نمی‌دانی چه گفته است؟ - خداوند محمد بن علی را لعنت کرده است؟! - تا آخر خبر.» آنچه کلینی در انتهای این باب و دیگران در کتاب‌های دیگر روایت کرده‌اند روشن کرده است تاریخ وفات

جواد (علیه السلام) شش روز گذشته از ذی حجه سال ۲۲۰ است، و سخن نجاشی با آن منافات ندارد: محمد بن سنان همان طور که روشن است. در سال ۲۲۰ وفات یافته است؛ همچنین سخن کاظم (علیه السلام) درباره او: «خداوند عمرت را زیاد کند که تو به امامت او (یعنی رضا (علیه السلام)) و امامت کسی که جانشین اوست (یعنی جواد (علیه السلام)) دعوت می کنی» نیز منافاتی ندارد؛ زیرا اثبات چیزی، غیر خودش را نفی نمی کند، و در ضمن این امکان پذیر بوده است؛ زیرا او بیش از چند روز از زمان هادی (علیه السلام) را درک نکرده، و برایش امکان نداشته به امامت او دعوت کرده باشد؛ و به همین دلیل آن را [دعوت به امام هادی (علیه السلام) را] به او خبر نداده است.

به طور خلاصه، از آنچه بیان شد دانسته می شود او پنج تن از امامان را درک کرده است، نه بیشتر؛ زیرا از وفات صادق (علیه السلام) تا آغاز امامت هادی (علیه السلام) ۷۲ سال فاصله است؛ و فرزند او عبدالله بن محمد بن سنان است، و دیگری پدر محمد است که قبلاً بیان کردیم. درباره محمد بن احمد بن سنانی گفتیم نام پدر سنان، عیسی است، که همان محمد بن حسن بن سنان بن عبدالله بن زاهر است؛ و زاهر، غلام عمرو بن حمق، از شهدای طف (کربلا) است (طب، ص ۱۳۷)؛ و روایت محمد بن سنان بن عبدالله سنانی زاهری، از یونس بن ظبیان است.^۱

۲- اما سخن او که این روایت درباره امام مهدی (علیه السلام) سخن می گوید؛ پاسخ آن: این روایت از قائم سخن می گوید، و امام مهدی (علیه السلام) نیز بدون شک قائم است؛ ولی به ما خبر می دهد قائم دیگری نیز وجود دارد که «احمد» است؛ ولی از آنجا که عقل عقیلی از درک این مسئله قاصر است برای او شرح می دهیم؛ امید که درک کند:

این روایت می گوید: «او دو اسم دارد: اسمی که پنهان است، و اسمی که آشکار می شود. اسم پنهان، احمد و اسم آشکار، محمد است.» منظور از اسم در اینجا چیست؟ آیا منظور از اسم در اینجا همان کلمه ای است که روی شخصیتی علامتی می گذارد؟ یعنی مجموعه ای

۱. مستدرک علم رجال الحدیث، شیخ علی نمازی شاهرودی: ج ۷ ص ۱۲۱ و پس از آن.

از اصوات و حروف است؟ یا منظور «مُسمّی» (نامیده‌شده)، یعنی خود شخص است؟

طبیعتاً در ابتدا معنای اول به ذهن خطور می‌کند؛ یعنی کلمه‌ای است که روی شخص، علامتی می‌گذارد، نه اینکه منظور خود شخص باشد؛ ولی این معنای اولی را که به ذهن خطور می‌کند باید در اینجا کنار گذاشت، و باید معنای مجازی را در نظر گرفت، و اینکه منظور، خود «مُسمّی» (نامیده‌شده) یا خود شخص است. اما علت اینکه چرا باید از معنای رایج دست برداشت، در این سخن مشخص می‌شود که می‌فرماید: «اسمی که پنهان است احمد است». حال اگر منظور «لفظ» بود ایشان در همین روایت و در همین جا با این فرمایش خود «احمد» این لفظ را بیان کرده است! بنابراین باید منظور، پنهان‌بودن شخصیت قائم برای مردم باشد تا آن‌ها به‌واسطه‌ی وی امتحان شوند؛ و این نکته‌ای است که ده‌ها روایت به آن دلالت می‌کنند و انصار در باره‌اش بسیار نوشته‌اند؛ می‌توانید به مکتوبات انصار مراجعه کنید.

چه بسا گفته شود منظور، پنهان‌بودن لفظ باشد؛ و معنا این‌طور باشد که قائم اسمی دارد که برای مردم پنهان است؛ یعنی آن را نمی‌شناسند.

عرض می‌کنم: نمی‌توان چنین معنایی را از سوی امیرالمؤمنین تصور کرد، در حالی که ائمه علیهم‌السلام سخن لغو و بیهوده بر زبان نمی‌رانند، و چنین نسبت‌هایی از آن‌ها به‌دور است.

باید توجه داشت امام مهدی علیه‌السلام، بیش از دوم اسم دارد. حال چرا می‌فرماید: دو اسم؟ در حال حاضر مردم، امام مهدی علیه‌السلام را به‌عنوان صاحب‌الزمان، ابوالصالح، حجت بن حسن و دیگر اسم‌ها می‌نامند؛ و اگر گفته شود: این‌ها کنیه و القاب هستند:

عرض می‌کنم: این القاب بر اسم غلبه یافته و تبدیل به اسم شده‌اند؛ همان‌طور که برای ابوطالب علیه‌السلام این چنین است.

شیخ صدوق، از حسن بصری نقل کرده و گفته است: امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بالای منبر بصره رفت و فرمود: «ای مردم، نَسَب مرا بگوئید. هرکس مرا

می‌شناسد نسب مرا بگوید؛ وگرنه خودم نسیم را می‌گوییم. من زید بن عبد مناف بن عامر بن عمرو بن مغیره بن زید بن کلاب هستم.» ابن کواء برخاست و رو به ایشان گفت: ای فالانی، ما برای تو نسبی جز اینکه تو علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب هستی نمی‌شناسیم. به او فرمود: «ای نادان، پدرم مرا زید - اسم جدش قصی - نامید، و اسم پدرم عبد مناف است، و کنیه بر اسم غلبه پیدا کرد، و اسم عبدالمطلب، عامر بوده است، و لقب بر اسم غلبه پیدا کرد، و اسم هاشم، عمرو است و لقب بر اسم غلبه پیدا کرد، و اسم عبد مناف، مغیره است، و لقب بر اسم غلبه پیدا کرد، و اسم قصی، زید است و عرب او را مجمع نامید به این دلیل که آن‌ها را از سرزمین‌های دور تا مکه جمع کرد. پس لقب بر اسم غلبه پیدا کرد.»^۱

عقیلی می‌گوید:

«دلیل هشتم: از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است: «خداوند متعال گنجی در طالقان دارد که نه طلاست و نه نقره؛ دوازده هزار نفر در خراسان هستند که شعارشان "احمد احمد" است. جوانی از بنی‌هاشم آنان را رهبری می‌کند که سوار بر قاطری خاکستری، سربندی سرخ بسته است. گویی به او می‌نگرم که از فرات عبور می‌کند. وقتی این را شنیدید به سوی او بشتابید، حتی سینه‌خیز بر روی برف.» این روایت تقطیع شده است، و سند آن قابل اعتماد نیست.»

پاسخ به او:

این روایت در کتاب «منتخب الانوار المضيئه» به شکل زیر آمده است:

از باقر (علیه السلام) با همان طریقه مذکور که به جابر می‌رسد نقل شده است، فرمود: «خداوند متعال گنجی در طالقان دارد که نه طلاست و نه نقره؛ دوازده هزار نفر در خراسان هستند

که شعارشان "احمد احمد" است...»^۱

منظور از عبارت «با همان طریقه مذکور» سندی است که پیش تر با گفته زیر به آن اشاره کرده است:

«و در این خصوص چند روایت نقل شده است که در این باب، آنچه را که روایتش صحیح است تقدیم می کنیم؛ همان طور که شیوه معمول ما در تمام این کتاب این چنین بوده است. از جمله: روایتی که از نظر بنده از احمد بن محمد ایادی صحیح است. و آن را به شکل مرفوع به ابوبصیر، از ابوعبدالله علیه السلام می رساند.»^۲

این «احمد بن محمد» جزو صاحبان کتاب است؛ و در نتیجه امکان ندارد قائل به تقطیع سندی آن بشویم؛ همان طور که اندکی قبل شنیدیم و نگارنده «منتخب الانوار المضيئه» آن را صحیح دانسته است.

عقیلی می گوید:

«بررسی حدیث:

اول: اصل و اساس سخنان این مدعی حول این نکته می چرخد که اخبار مربوط به مهدی اول - که پس از امام قائم علیه السلام حکومت می کند - بیان کرده اند وی از بصره است؛ در حالی که این حدیث به طالقان اشاره دارد. بصره کجا و طالقان کجا؟! »

دوم: اسم امام قائم، محمد بن حسن است، و اسم های محمد و احمد در واقع - معادل یکدیگر هستند، و اگر این چنین نبودند پیامبر صلی الله علیه و آله در کتاب های گذشته با اسم "احمد" ذکر نمی شد؛ و حال آنکه ایشان صلی الله علیه و آله با اسم "محمد" مبعوث شده است: ﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَىٰ بْنِ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُّصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا

۱. منتخب انوار المضيئه، سيد بهاء الدين نجفی: ص ۳۴۳.

۲. منتخب انوار المضيئه، سيد بهاء الدين نجفی: ص ۳۲۹.

بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ ﴿۱﴾ (و آن هنگام که عیسی پسر مریم گفت «ای فرزندان اسرائیل، من فرستاده خدا به سوی شما هستم. تورات را که پیش از من بوده است تصدیق می‌کنم، و به فرستاده‌ای که پس از من می‌آید و نامش احمد است بشارت می‌دهم.» پس وقتی برای آنان دلایل روشن آورد، گفتند این سحری است آشکارا). پس در واقع این حدیث به این معناست که این افراد، انصار امام قائم مهدی (علیه السلام) هستند؛ و چه بسا منظورش، شخص دیگری بدون تخصیص بوده باشد؛ و وقتی احتمالی که به آن اعتنا شود وارد شود، استدلال به آن از بین می‌رود!﴾

پاسخ به او:

۱- به سخن اول تو چنین پاسخ می‌دهم: قبل از اینکه دست به قلم شوی ابتدا چگونگی استدلال ما را با روایت بالا بفهم و آن را درک کن. چگونگی استدلالمان را برای تو بیان می‌کنم: ما روایات بسیار زیادی را در کتاب‌هایمان آورده‌ایم و طبیعتاً تو آن‌ها را یا از روی ناآگاهی یا عمداً بیان نکردی. که بر اساس آن‌ها استدلال کرده‌ایم دو شخصیت در عصر ظهور وجود دارند که بر هرکدام از این دو نفر، توصیف قائم یا مهدی یا صاحب‌الامر منطبق می‌شود. این دو شخصیت، امام مهدی محمد بن حسن (علیه السلام) و فرزندش «احمد» هستند؛ و خواننده می‌تواند به روشنی ببیند این روایت، آنچه را ما مطرح کرده‌ایم تأیید می‌کند؛ زیرا صاحبان پرچم‌های سیاه از انصار قائم هستند؛ به این دلیل که شعاری که فریاد می‌زنند باید به موضوعشان ارتباط داشته باشد. شعار «احمد احمد» در اینجا دلالت دارد بر اینکه این «احمد» واقعاً شخصیت مهمی است، و حتی باید یکی از محورهای موضوع مهدویت باشد؛ زیرا می‌دانیم شعار از جوهر موضوع پرده برمی‌دارد. شعار صاحبان هر جریانی تمثیلگر هدفی است که به آن جریان اختصاص دارد؛ و چه بسا عقلی بداند قضایا و جریانات الهی، به امامت و به اطاعت از حجت خدا ارتباط دارند. همان طور که از اهل بیت (علیهم السلام) روایت شده

است دین، یک مرد است؛ یعنی شناخت و اطاعت از این مرد.

اما این گفتهٔ عقلی: «بصره کجا و خراسان کجا» چیزی بیش از سخن فردی درمانده که چیزی برای گفتن ندارد نیست؛ وگرنه چه کسی به او خبر داده است که دعوت یمانی فقط در بصره خلاصه می‌شود؟! اگر جایی وطن صاحب دعوت بوده باشد آیا باید دعوتش در همان جا محدود بماند؟ منزه است خدایی که عقل را عطا فرمود.

۲- گفتهٔ دوم او را پیش‌تر مورد بحث و بررسی قرار دادیم و بطلان آن را روشن ساختیم.

۳- اما به این گفتهٔ عقلی که احتمال می‌دهد منظور از این افرادی که انصار امام مهدی هستند -طبق تعبیر وی- چه بسا افراد دیگری باشد چنین پاسخ داده می‌شود: کسی که این روایت و آنچه را از آل محمد علیهم‌السلام دربارهٔ پرچم‌های سیاه آمده است مطالعه کند امکان ندارد در ذهنش این احتمال خطور کند که این‌ها جزو انصار امام مهدی نیستند؛ ولی عقلی و معاندین امثال او مصداق کسانی هستند که خورشید میان روز را انکار می‌کنند!

این روایت تقدیم حضور می‌شود: «خداوند متعال گنجی در طالقان دارد که نه طلاست و نه نقره؛ دوازده هزار نفر در خراسان هستند که شعارشان «احمد احمد» است. جوانی از بنی‌هاشم آنان را رهبری می‌کند که سوار بر قاطری خاکستری، سربندی سرخ بسته است. گویی به او می‌نگرم که از فرات عبور می‌کند. وقتی این را شنیدید به سوی او بشتابید؛ حتی سینه‌خیز بر روی برف.»^۱

پس این‌ها گنج خدای هستند، و رهبرشان یکی از حجت‌های خداست؛ زیرا به شتافتن به سوی او حتی اگر لازم باشد به صورت سینه‌خیز به روی برف دستور داده شده است. می‌توانید به روایات پرچم‌های مشرقی در کتاب «جامع ادله» مراجعه کنید تا حقیقت آنان را به شکل کامل‌تر بشناسید.

۴- اما سخن عقیلی:

«اسم‌های محمد و احمد در واقع معادل یکدیگر هستند، و اگر این چنین نبودند پیامبر ﷺ در کتاب‌های گذشته با اسم "احمد" ذکر نمی‌شد؛ و حال آنکه ایشان ﷺ با اسم "محمد" مبعوث شده است.»

پاسخ به او:

شایسته نیست عاقل کلامی بدون آگاهی و دلیل بگوید. چیزی که وی بیان کرده است صحیح نیست. رسول خدا ﷺ با اسم احمد یاد شده، به این دلیل که اسم آن حضرت در آسمان «احمد» است.

عقیلی می‌گوید:

«دلیل نهم: از ولید بن مسلم، از جراح، از ارطاة، گفت: «فرمود: امیر غضب، نه از این است و نه از آن؛ اما صدایی می‌شنوند به اسمش - که نه انسانی گفته است و نه جنی - که با فالانی بیعت کنید، که نه از این است و نه از آن؛ لیکن او خلیفهٔ یمانی است.» این روایت از «ملاحم و فتن» نوشتهٔ «ابن حماد سنی» است. پس به سندش اعتماد نمی‌شود.»

پاسخ به او:

شترها را این چنین به صحرا نمی‌برند. اگر روایتی را از اهل سنت در روایات خودمان بباییم که با مضمون آن‌ها موافقت داشته باشد به آن بی‌توجهی نمی‌شود. در روایات ما، روایات بسیاری هستند که دلالت دارند بر اینکه یمانی یکی از حجت‌های خداست، و او کسی است که به اسمش ندا می‌دهند. برای جزئیات به کتاب «جامع ادله» مراجعه کنید.

عقیلی می‌گوید:

«بررسی حدیث: سخن این مرد، مادر فرزندمُرده را به خنده می‌اندازد! او به هیچ وجه

دلیلی برای ادعایش ارائه نمی‌دهد. این حدیث هیچ مصداق روشن و نشانه‌ای ندارد که با آن به شخصیت این خلیفه یمانی استدلال شود، و اگر چنین باشد هر قریشی (یمانی) می‌تواند ادعا کند مقصود از این حدیث بوده است. در این صورت «یمانی بصره» چگونه پاسخ می‌دهد؟ علاوه بر اینکه این روایت به چند شکل آمده است. در برخی از آن‌ها این‌طور آمده است: «امیر العصب؛ و در العصب، اشاره‌ای به گروه کوچکی از مردم یمن و پیروانشان است که از بیت المقدس خروج کرده‌اند!» نهایت آنچه این روایت به آن اشاره دارد وجود مردی یمانی است که خروج می‌کند و مردم با او بیعت می‌کنند؛ ولی این روایت به جزئیات بیشتری نپرداخته است، و آنچه در این روایت آمده است دلیلی برای چیز دیگری ارائه نمی‌دهد.»

پاسخ به او:

روایت بحث ما از صیحه سخن می‌گوید؛ یعنی صدایی که نه انسانی آن را گفته است و نه جنی؛ یعنی صدای فرشتگان است؛ و این صیحه می‌گوید با فلانی، به اسمش بیعت کنید؛ زیرا او خلیفه یمانی است. اینکه او خلیفه است به این معناست که یکی از حجت‌های خداست، و این حجت همان یمانی است، ولی نه از یمن؛ زیرا می‌فرماید: «لیس من ذی ولا ذه» «نه از این است و نه از آن.» «ذی» و «ذه» را مردم یمن در زبان خود استفاده می‌کنند. پس او از آنان نیست؛ و ثابت شد این حجت یمانی، احمد است، و حتی ناگزیر باید احمد باشد. همان‌طور که روایت شده است خلافت الهی در پشت‌ها و در پشت‌هاست. حال حرف چه کسی مادر فرزندمرده را به خنده وامی‌دارد؟!

اما این گروه کوچکی که کعب از آن سخن می‌گوید و تو از او پیروی کرده‌ای، اگر چنین بوده باشد منظور از آن قوم «تبع» است؛ و چه بسا منظور از «عصب: گروه» در اینجا «عصائب» باشد؛ یعنی عصائب اهل عراق یا همان‌طور که وارد شده است لشکر غضب.

عقیلی می گوید:

«دلیل دهم: از کعب: «مهدی فقط از قریش است و خلافت فقط در آنان است؛ ولی او اصل و نسبی در یمن دارد.»

بررسی سند: سند این حدیث، از اهل سنت است؛ زیرا اصل این حدیث از فتن ابن حماد (سنی) است. این چنین آمده است: بقیه و عبدالقدوس، از صفوان، از شریح بن حمید، از کعب به ما گفتند ... شرح حال این افراد در کتابهای شیعه نیست ... سخن درباره آن دقیقاً مثل سخن قبلی است؛ ولا حول ولا قوة الا بالله!»

پاسخ به او:

ما می گوئیم: سخن در اینجا همانند سخن پیشین است، و یک نکته را نیز می افزاییم: این روایات را سید بن طاووس رحمته الله از فتن ابن حماد روایت کرده است. این نکته ای است که دلالت می کند بر اینکه این عالم بزرگ، آن را پذیرفته است. ای عقیلی، یاد بگیر شترها را چگونه به چرا ببری تا عبارت «لا حول ولا قوة الا بالله» را به عنوان دلیلی برای تقویت حق به کار ببری.

عقیلی می گوید:

«دلیل یازدهم: از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است: «مهدی را یاد کرد: اینکه بین رکن و مقام، با او بیعت می شود. اسمش احمد و عبدالله و مهدی است. این ها سه اسم اوست.» در سند این حدیث، اسماعیل بن عیاش هست که مجهول است، و نیز اَعْمَش که ضعیف است.»

پاسخ به او:

نمازی درباره اسماعیل بن عیاش گفته است:

«۲۰۲۱ / ۳۸۸ - اسماعیل بن عیاش: او را یاد نکرده اند. وی در طریق مفید واقع

شده است. از یحیی بن هاشم غسانی، از او، از معاذ بن رفاعه، روایت شریفی در الفضائل هست (جد، ج ۴۰، ص ۴۱ و کما، ج ۹، ص ۴۳۶ و امالی مفید، ج ۱۰، ص ۵۳)؛ و در طریق صدوق، در الخصال باب «الستة في حديثين» آمده است؛ و در «غط: ص ۲۸۹» از فضل بن شاذان، از او، از اعمش. در طریق نعمانی، از ابراهیم بن حسین بن ظهیر، از او، از اعمش آمده است، که درباره ابراهیم گفته شد. و از خطیب آمده است اهل حُمص علی علیه السلام را کوچک می‌شمردند تا اسماعیل «یعنی ابن عیاش» متولد شد. او فضایل ایشان را برای آنان بازگو کرد و آنان دست برداشتند.

۳۸۹/۲۰۲۱-اسماعیل بن عیاش بن سلیم، ابوعتبه بغدادی: او را یاد نکردند. او از افراد ثقه سنی است که در سال ۱۸۲ وفات کرد. و چه بسا با افراد پیشین خود یکی باشد.^۱

اما اعمش: جزو بزرگان است. نمازی درباره وی گفته است:

«۵۵۲۳- سلیمان بن مهران اعمش، ابومحمد اسدی کوفی جزو خواص اصحاب صادق علیه السلام است. ثقه و جلیل است. به فضیلت و ثقه بودن و جلالت و شیعه بودن و استقامت معروف است، و بر قدر و منزلت عظیمش اتفاق نظر وجود دارد. اهل سنت نیز او را ستوده‌اند و به فضیلت و ثقه بودنش اتفاق نظر دارند؛ با وجود اینکه به شیعه بودنش اعتراف دارند.»^۲

و خویی درباره وی گفته است:

«۵۵۱۸- سلیمان بن مهران = سلیمان اعمش: ابومحمد اسدی، مولای آنان، اعمش کوفی است. از یاران صادق علیه السلام و از رجال شیخ است (۷۲)؛ و ابن شهر آشوب در کتاب «فصلی در تواریخ و احوال آن» او را جزو خواص یاران صادق علیه السلام برشمرده است (المناقب، ج ۴، باب امامت ابو عبدالله جعفر بن محمد صادق علیه السلام)؛ و ابن داوود او را در

۱. مستدرک علم رجال حدیث، شیخ علی نمازی شاهرودی: ج ۱ ص ۶۵۷ و ۶۵۸.

۲. مستدرک علم رجال حدیث، شیخ علی نمازی شاهرودی: ج ۴ ص ۱۵۰.

گروه اول «افراد موثق» شمرده است (۷۱۸). علامه در «الخلاصه» به او نپرداخته است. شهید ثانی در توضیح خود برای سخن علامه در «یحیی بن وثاب» به او اعتراض کرده و گفته است: «وی استوار بود، و اعمش از او یاد کرده است.» با این لفظاً: از نویسندگان تعجب می‌کنم که استواری یحیی بن وثاب را از اعمش نقل کرده است ولی اعمش را در کتاب خود اصلاً بیان نکرده است. سزاوار بود به خاطر استواری و فضیلتش یاد شود. اهل سنت او را در کتاب‌هایشان یاد کرده و ستوده‌اند؛ با وجود اینکه به شیعه بودنش اعتراف دارند؛ و اصحاب دیگر ما که در رجال تصنیف داشته‌اند از او یاد نکرده‌اند.» پایان.

بنده عرض می‌کنم: اعتراض به علامه (قدس سره) واقعاً به‌جا بوده است. اگر علامه به سخن اعمش اعتماد کرده است و به همین دلیل یحیی بن وثاب را در گروه اول بیان کرده است. پس چرا خود اعمش را ذکر نکرده است. با توجه به اینکه بیان کردیم علامه به سخن هر فرد شیعی که درباره‌اش جرحی وارد نشده باشد اعتماد داشته است، و اشکالی وجود ندارد که شیعه بودن اعمش از نظر هر دو گروه مورد اتفاق بوده است؛ و روایاتی به این نکته دلالت دارند؛ از جمله، آنچه صدوق با سندش از اعمش، از صادق (علیه السلام) در حدیث «شرائع الدین» روایت کرده که فرموده است: کسی که از روی کفش‌هایش مسح کند با خدا و رسول و کتابش مخالفت کرده است و وضویش کامل نیست و نمازش صحیح نخواهد بود ... تا آخر حدیث (الخصال، ابواب المائة و مافوقها، خصال شرائع الدین، حدیث ۹)؛ ولی در سند این روایت، افراد مجهولی هستند، و از آنجا که درباره اعمش، قدح و اشکالی وارد نشده است، پس دلیلی برای ذکر نکردن او نیست. این علاوه بر آن است که برای اعتماد به روایت او، بزرگی و جلالتش نزد صادق (علیه السلام) کفایت می‌کند و به همین دلیل او جزو یاران خاص ایشان (علیه السلام) بوده است؛ و همان طور که گفته شد وی در سند تفسیر علی بن ابراهیم به عنوان سلیمان اعمش واقع شده است؛ و وی در این تفسیر ملتزم شده است که فقط از افراد ثقه روایت کند.^۱

بنابراین ای عقیلی، آیا خرما خوب است ولی پیمانه بد است؟! یعنی جنابعالی با روایات

بر اساس این علم بدعت‌آمیز رفتار می‌کنی، ولی آن را خوب نمی‌شناسی و حتی در آن دروغ می‌بندی؟!

عقیلی می‌گوید:

«بررسی: این مرد در پرداختن به «دلایل این دعوت» روشی شک‌برانگیز در پیش گرفته است. شکی نیست او آنچه را می‌گوید قصد کرده است؛ و وقتی روایاتی را می‌آورد که با الفاظی صریح به امام اشاره دارند می‌گوید این روایات به یمانی اشاره می‌کنند؛ گویی او بر مرحله‌ای بعدی پا می‌گذارد که در آن او قائم است، و یمانی نیست! وگرنه چه معنایی دارد روایتی را بیاورد که در آن اشاره می‌کند به اینکه مهدی، احمد نامیده می‌شود؟ و می‌گوید منظورش من هستم؛ با وجود اینکه این روایت به روشنی بیان می‌کند مردم با این احمد مورد نظر بین رکن و مقام بیعت می‌کنند؛ و این به امام مهدی اختصاص دارد، و این مسئله‌ای است که هیچ دو نفر از شیعه در آن اختلاف ندارند ... سپس آنچه از سیره شما معروف و شناخته شده است این است که اسم تو "احمد" است و هیچ‌کسی تو را "عبدالله" نامیده است (البته تا جایی که ما جست‌وجو کردیم)؛ پس از کجا اسم "عبدالله" یا "مهدی" به تو اختصاص دارد؟»

پاسخ به او:

اگر چشمانت را باز می‌کردی می‌دیدی این فرمایش: «اسمش احمد و عبدالله و مهدی است؛ این‌ها سه اسم اوست» عین مطلبی است که در وصیت رسول خدا ﷺ آمده است؛ آنجا که فرموده است: «وقتی وفاتش فرارسید آن را به فرزندش اولین مقربین تسلیم کند که سه اسم دارد؛ اسمی همانند اسم من و اسم پدرم که عبدالله و احمد است، و اسم سوم، مهدی است؛ و او اولین مؤمنان است» و این فرزند مذکور، همان احمد است که سه اسم دارد. این چه کوردلی است که تو را به جلو می‌رانند و می‌گویند منظور، امام مهدی ﷺ است؟ آیا مردم مکه، رسول خدا ﷺ را به اسم‌های «یس، طه، و احمد» و دیگر نام‌هایش ﷺ

می شناختند تا پاسخ ما را چنین بدهی که از سیره سید احمد الحسن (علیه السلام) - طبق جست و جوی مورد ادعای خودت - آشکار نشده است وی به عنوان عبدالله و مهدی شناخته شود؟

عقیلی می گوید:

«دلیل دوازدهم: از امام صادق (علیه السلام) «سپس حسنی، آن جوانمرد خوش چهره دیلمی خروج می کند و با صدای رسا فریاد می زند: ای آل احمد (یعنی ای انصار احمد) آن ستمدیده و منادی را که حول ضریح است اجابت کنید. پس گنج های خداوند در طالقان او را اجابت می کنند؛ گنج ها و چه گنج هایی، که نه از طلاست و نه از نقره؛ بلکه مردانی همچون پاره های آهن هستند» ...

بررسی مضمون حدیث: این حدیث بدون این عبارت اضافی «یعنی ای انصار احمد» در کتاب بحار آمده است. بر این اساس اینکه تو «آل» را به انصار تفسیر می کنی به دلیل نیاز دارد! وقتی کار به جایی می رسد که به سخن معصوم چیزی افزوده می شود تا جایی که بتوان روایات را به شکل هایی توجیه کرد که به سود فرد باشد این واقعاً خطرناک است. در هر حال مضمون این حدیث به شخصیت احمد اشاره ای نمی کند، مگر با این پیچیدگی هایی که در درون روایت است، و نیز با توجه به اینکه روی سخن این روایت، طالقان است، نه بصره! «آل» لفظی است که به خاندان و خانواده و انصار و پیروان اطلاق می شود. حال چگونه تو آن را به انصار تخصیص زدی و به انصار تفسیر کردی؟ به علاوه این روایت به «آن ستمدیده و منادی که حول ضریح است» اشاره دارد و ظاهراً نشان می دهد این شخص، فقط در شهری است که ضریح معروفی دارد، به دلیل وجود «آل» عهد در «الضریح»؛ و این می تواند به نجف یا کربلا اشاره کند، نه بصره؛ زیرا در بصره، ضریحی که به آن اشاره شود وجود ندارد!»

پاسخ به او:

آیا عقلانی است که فکر کنیم عقیلی جدی می گوید؟!

در هر حال تقدیر چنین بوده است که این سماجت را تحمل کنیم. امید است مانع از

برابر دل‌ها برداشته شود و نمی‌گوییم «دیدگان».

بنده عرض می‌کنم: قراردادن این عبارت توضیحی در میان دو پراکنز، اشاره‌ای کافی است به اینکه قسمتی از روایت نیست، و در نتیجه اینکه گفته شود این بازی با الفاظ است فقط شکار درمانده است. اما اینکه جمله «ای آل احمد» اشاره دارد به اینکه منظور، انصار احمد است، از مطالعه روایات پرچم‌های سیاه مشرقی روشن می‌شود. برای ما مشخص شد انصار احمد، اسم احمد را شعار خودشان برگرفته‌اند، و همان طور که عقیلی اقرار کرده است «آل» به انصار دلالت دارد.

اما سخن وی درباره ضریح و بصره، قبلاً بیان کردیم موضوع مهدویت فقط به بصره محدود نمی‌شود.

عقیلی می‌گوید:

«دلیل سیزدهم: از امام صادق (علیه السلام): «و از بصره، عبدالرحمان و احمد»...

بررسی مضمون: در این روایت حجیتی وجود ندارد. اگر بگویید اولویت به خودی خود- حجت است (یعنی هیچ‌کسی قبل از او که نامش احمد باشد ادعا نکرده است؛ پس می‌فهمیم احمدالحسن، مدنظر بوده است) می‌گوییم: اسم من عبدالرحمان است و با اندکی گسترش در معنای روایات (همان طور که روش ادعاهای رایج امروزی است) عرض می‌کنم امکان دارد من یمانی باشم؛ زیرا اسم من (عبدالرحمان) قبل از اسم تو در روایت آمده است، و به این دلیل که من عربی هستیم، و یمن خاستگاه عرب است، پس من یمانی هستیم و دلیل من قوی‌تر از دلیل توست. نظرت چیست؟ با توجه به اینکه من می‌توانم بیانی‌ها را بدون اشتباهات زبانی «فاحش» بنویسم و این به عصمت نزدیک‌تر است! به مشابه این روایت قبلاً اشاره کردیم و آن را آوردیم؛ زیرا او به هر دوی این روایات استدلال کرده است... و بحث درباره این روایت به توضیح چندانی نیاز ندارد.»

پاسخ به او:

کلام وی در این زمینه پیش تر بررسی شد؛ اما درباره ادعایش، اگر می‌خواهد مزاح کند و لطیفه بگوید به او می‌گوییم: خیلی جلف بود؛ ولی حتی در این سطح نیز شایسته مؤمن نیست. اما اینکه یمانی حجت است، این مسئله‌ای ثابت شده است، و با نص و وصیت ثابت می‌شود. آیا تو چنین دلیلی داری؟ اما اشتباهات لغوی و زبانی، بحث آن خواهد آمد؛ به علاوه این روایت درباره اصحاب امام سخن می‌گوید نه یمانی، و حتی به‌طور مشخص از اصحاب بصره. آیا جنابعالی از بصره هستی؟

بنده عرض می‌کنم: ای عقیلی، شاید تو بتوانی بیانیه‌هایی بدون اشتباهات فاحش زبانی - که ادعا داری - بنویسی، ولی کتاب تو گواهی می‌دهد تو حتی نمی‌توانی دو خط بدون اشتباه فکری بسیار فاحش بنویسی؛ و واقعاً بنده متوجه نمی‌شوم حوزه‌های شما چه چیزهایی به شما آموزش می‌دهند؟!

عقیلی می‌گوید:

«دلیل چهاردهم: از ابوبصیر نقل شده است، گفت: به صادق جعفر بن محمد (علیه السلام) عرض کردم: ای پسر رسول خدا، از پدرت شنیدم که می‌فرمود: پس از قائم دوازده امام هستند. فرمود: «پدرم فرموده است دوازده مهدی و نفرمود دوازده امام؛ ولی آن‌ها گروهی از شیعیان ما هستند که مردم را به ولایت و شناخت حق ما فرامی‌خوانند»

بررسی سند: در سند این حدیث، از علی بن ابوحزمه نقل شده، و علامه حلی در خلاصه‌الاقوال نقل کرده است: «شیخ طوسی (رحمته الله) در چند جا گفته است او واقفی است؛ و ابوالحسن علی بن حسن بن فضال گفته است: علی بن ابوحزمه، کذاب واقفی متهم ملعون است، و احادیث بسیاری از او روایت شده، و تفسیر قرآن از اول تا انتهایش از او نوشته شده است؛ ولی من حلال نمی‌دانم حتی یک حدیث را از او روایت کنم.» بنابراین این حدیث به‌واسطه علی بن ابوحزمه ضعیف است.»

پاسخ به او:

اینکه واقفی است مانعی برای پذیرفتن روایتش نمی‌شود؛ به همین دلیل شیخ طوسی در «عده الاصول» گفته است:

«به دلیل آنچه بیان کردیم، طائفه به اخبار فَطَحِيَه مثل عبدالله بن بکیر و دیگران، و اخبار واقفیه مثل سماعة بن مهران و علی بن ابوحزمه و عثمان بن عیسی و افراد پس از آنان - آنچه بنی فضال و بنی سماعة و طاطریون و دیگران روایت کرده‌اند - عمل کرده‌اند؛ البته اگر از نظر آنان خلاف احادیثشان نبوده باشد.»^۱

محقق حلی در «المعتبر» گفته است:

«گفته نشود چون علی بن ابوحزمه، واقفی، و عمار، فطحی است، به روایت این دو نفر عمل نمی‌شود؛ زیرا ما می‌گوییم دلیل اینکه باعث می‌شود به روایت فرد ثقه عمل شود پذیرفته شدن آن توسط اصحاب است و اینکه همراه با قرینه‌هایی باشد؛ زیرا اگر این چنین نبود قطعاً عقل از عمل به خبر ثقه بازمی‌داشت؛ زیرا به قول وی اعتمادی نیست. در اینجا نیز همین معنا وجود دارد. اصحاب به همان دلایلی که به روایات ثقات عمل کرده‌اند، به روایت این افراد نیز عمل کرده‌اند؛ و اگر گفته شود گاهی روایت‌های این دو نفر رد شده‌اند، می‌گوییم همان طور که روایت ثقه نیز در برخی جاها به این دلیل که خبر واحد بوده است رد می‌شود؛ وگرنه در کتاب‌های اصحاب دقت کن، و در آن‌ها انبوهی از روایت‌های این علی مذکور و عمار را مشاهده می‌کنی. همچنین با توجه به اینکه ما از فقهایمان ندیده‌ایم که این دو روایت را رد کرده باشند، بلکه به آن‌ها عمل کرده و طبق معنایشان فتوا داده‌اند.»^۲

میرزای نوری او را در «خاتمة‌الوسائل» -با سخنانی طولانی- توثیق کرده، که در آن آمده

۱. عده الاصول (چاپ قدیم): ج ۱ ص ۳۸۱.

۲. المعتمر: ج ۱ ص ۹۴.

است:

«اما علی: اگر منظور "ثمالی" باشد به اتفاق نظر ثقه است، و اگر "بطائنی" باشد - که همان ابوالحسن، رهبر ابوبصیر یحیی و از ارکان واقفیه است - کتابش مورد اعتماد، و اخبارش بنا به دلایلی معتبر است.»^۱

عقیلی می گوید:

«بررسی مضمون: بررسی مصداق باقی می ماند و اینکه ببینیم این دوازده نفر چه کسانی اند که خلیفه و جانشین امام حجت هستند، و اینکه آیا تو از میان آنها هستی؟ و دلیل تو چیست؟ و حالا دوباره به خانه اول برگشتیم.»

پاسخ به او:

بله، تو باید در شک و تردیدهای خودت مردد بمانی؛ زیرا نمی دانی ما با این روایت برای چه چیزی استدلال کرده ایم. ما این روایت را به عنوان دلیل وجود مهدیون (علیهم السلام) آوردیم. اما اینکه چگونه سیداحمدالحسن از آنان و حتی اولین آنان است، دلیل آن هنگام توضیح وصیت مقدس گفته شد؛ وصیتی که فقط صاحبش به آن استدلال می کند.

عقیلی می گوید:

«دلیل پانزدهم: ابوبکر حضرمی، از ابوجعفر (علیه السلام) روایت کرده است، گفت: به ایشان عرض کردم: بعد از حرم خداوند عزوجل و حرم رسولش (صلی الله علیه و آله) کدام بقعه زمین برتر است؟ فرمود: «ای ابوبکر، کوفه که پاک و پاکیزه است، و قبرهای انبیای مرسل و غیرمرسل و اوصیای صادق در آنجاست؛ و در آن مسجد سهله است که خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگر اینکه در آن نماز خوانده است. عدل خداوند از آن آشکار می شود، و در

آن قائم و قائمان بعدش هستند، و منزلگاه انبیا و اوصیا و شایستگان در آن است.»

موضع استشهاد به این حدیث فرمایش «و قائمان بعدش» است؛ اما پس از اینکه بیان کردیم مشکل در مصداق است، این دلیل نخواهد شد؛ بنابراین چگونه ثابت می‌شود تو منظور از این ویژگی‌ها هستی؟ با توجه به این نکته که این‌ها خصوصیاتِ مُجمل و کلی هستند که در آن‌ها چیزی وجود ندارد که به شناخت شخصیت‌ها پیش کمک کند. این مسئله‌ای است که باعث شده یکی از محققین قضیهٔ امام مهدی (علیه السلام) یعنی شهید صدر ثانی (قدس سره) - چندین نظریه دربارهٔ توضیح منظور از این اخبار ارائه بدهد. ایشان تحقیق مفصلی دربارهٔ این مسئله کرده، و شکل شایسته‌ای را از میان آن‌ها برگزیده که آن را بعداً خواهیم آورد.»

پاسخ به او:

ای عقیلی، اشتباهات تو مرتب تکرار می‌شود! پاسخ اشکال تو در اینجا همان پاسخ پیشین است.

عقیلی می‌گوید:

«دلیل شانزدهم: دعای روز سوم شعبان: «بارخدا یا، به حق مولود در این روز که به شهادتش وعده داده شده است از تو می‌خواهم ... که در عوض کشته‌شدنش امامان از نسل او هستند، و شفا در تربت اوست، و رستگاری با او در بازگشت اوست، و اوصیای از عترتش پس از قائمشان و غیبت اوست.» سخن دربارهٔ این حدیث همانند سخن دربارهٔ [دلیل] پیشین است.»

پاسخ به او:

چه تصادف ناخوشایندی! سخن ما نیز در اینجا همانند سخنان در مطلب قبلی است!

عقیلی می گوید:

«دلیل هفدهم: آنچه در صلوات بر محمد و آل محمد در روز جمعه آمده است؛ صلواتی که اصحاب آن را روایت کرده اند، و مهدیون در آن ذکر شده و برایشان دعا شده است، و آنان را امامان از فرزندان امام مهدی (علیه السلام) نامیده اند: «و امامان از فرزندانش» سخن درباره این دلیل درست مثل سخن پیش از آن است.»

پاسخ به او:

سخن درباره این نیز دقیقاً مثل سخن پیش از آن است!

درنگی با سید صدر

عقیلی، سخنی از سید صدر رحمته الله علیه را درباره رجعت نقل می‌کند، و بنده متوجه نمی‌شوم چرا این گفته‌ها را پیش کشیده است. همه می‌دانند ما رجعت را انکار نمی‌کنیم. رجعت یک واقعیت ثابت شده است و پس از حکومت مهدیون دوازده‌گانه اتفاق می‌افتد. اگر سید صدر یا عقیلی تعارضی میان روایات مهدیون و روایات رجعت می‌بینند، چنین تعارضی وجود ندارد و واقعی نیست. بله، چه بسا عده‌ای قائل به این تعارض هستند، ولی ما اشتباه بودن آن را ثابت، و واقعیت این مسئله را در تعدادی از انتشارات خود روشن کردیم و خواننده می‌تواند به آن‌ها مراجعه کند.

درنگی با فایدهٔ عقلی

عقلی می‌گوید:

«فایده: در روایاتی که خروج یمانی را از یمن بیان می‌کنند: در خبری طولانی از ابوجعفر علیه السلام روایت شده است: از جمله نشانه‌های خروج او، خروج سفیانی از شام و خروج یمانی از یمن و صیحه‌ای از آسمان است.»

پاسخ به او:

این متأسفانه فریب‌کاری است؛ زیرا ابتدا باید این روایت اثبات و سپس به آن استدلال شود. بر عقلی لازم است ابتدا دربارهٔ این روایت تحقیق و آن را با الفاظ صحیحش روایت کند. ما پیش‌تر دربارهٔ این روایت در کتاب «جامع ادله» تحقیق کرده‌ایم و نتیجه، تقدیم حضورتان می‌شود:

در کتاب کمال‌الدین و تمام‌النعمة شیخ صدوق وارد شده:

محمد بن محمد بن عصام رضی الله عنه از محمد بن یعقوب کلینی، از قاسم بن علاء، از اسماعیل بن علی قزوینی، از علی بن اسماعیل، از عاصم بن حمید حنط، از محمد بن مسلم ثقفی برای ما نقل کرده است: شنیدم اباجعفر محمد بن علی باقر علیه السلام می‌فرمود: «قائم ما یاری‌شده با ترس، و تأییدشده با پیروزی است. زمین برایش پیچیده و گنج‌ها برایش آشکار می‌شود. سلطنتش به شرق و غرب می‌رسد و خداوند عزوجل به‌واسطهٔ او دینش را بر همهٔ ادیان چیره می‌گرداند؛ گرچه مشرکان را خوش نیاید. در زمین ویرانه‌ای نماند جز آنکه آباد شود و روح خدا عیسی بن مریم فرود آید و پشت‌سر او نماز بگزارد.» راوی گوید: عرض کردم: ای پسر رسول خدا! قائم شما کی خروج خواهد کرد؟ فرمود: «آنگاه که مردان شبیه زنان شوند و زنان شبیه مردان؛ مردان به مردان اکتفا کنند و زنان به زنان؛ زنان بر مرکب‌ها سوار شوند؛

شهادت‌های دروغ پذیرفته و شهادت‌های عادل مردود شود؛ مردم خون‌ریزی و ارتکاب زنا و رباخواری را سبک بشمارند و از اشرار به‌خاطر زبانشان پرهیز کنند؛ سفیانی از شام خروج کند و یمانی از یمن؛ در بیداء، زمین فرو برود؛ جوانی از آل محمد (علیهم السلام) بین رکن و مقام کشته شود که نامش محمد بن حسن، نفس زکیه است...»^۱

روشن است در این روایت تصریح شده است که یمانی از یمن است؛ ولی مسئله به همین جا ختم نمی‌شود؛ بلکه این روایت، ما را در برابر علامت سؤالی درباره حقیقت عبارت «من الیمن: از یمن» قرار می‌دهد. منشأ این سؤال، آمدن همین روایت با همان سند در همین کتاب کمال‌الدین در صفحه ۳۲۷ و ۳۲۸ به این شکل است:

محمد بن محمد بن عصام (رضی الله عنه) از محمد بن یعقوب (کلینی)، از قاسم بن علاء، از اسماعیل بن علی قزوینی، از علی بن اسماعیل، از عاصم بن حمید حنط، از محمد بن مسلم ثقفی طحان برای ما نقل کرده است: بر اباجعفر محمد بن علی باقر (علیه السلام) وارد شدم و می‌خواستم از قائم آل محمد از ایشان (علیه السلام) سؤال کنم که امام (علیه السلام) پیش از آنکه من بپرسم فرمود: «ای محمد بن مسلم، در قائم آل محمد شباهتی از پنج نفر از فرستادگان وجود دارد: یونس بن متی، یوسف بن یعقوب، موسی، عیسی و محمد که صلوات خدا بر همه آنان باد؛ شباهت او با یونس بن متی (علیه السلام): بازگشت پس از غیبت در هیئت یک جوان با وجود بسیار بودن سن و سالش. شباهت او با یوسف بن یعقوب (علیه السلام): غیبتش از خاص‌و عام و پنهان‌شدنش از برادرانش و پیچیده‌شدن امرش بر پدرش یعقوب با وجود بُعد مسافتی کم بین او و پدرش و خاندان و شیعیانش؛ شباهت او با موسی (علیه السلام): دوام ترسش، طول غیبتش، پنهانی بودن ولادتش و رنج شیعیانش پس از وی و آزار و اذیت‌هایی که خواهند دید تا آنکه خدای

عزوجل اذن ظهورش دهد، یاری‌اش کند و او را در برابر دشمنش نیرومند سازد؛ شباهت او با عیسی علیه السلام: اختلافی است که دربارهٔ وی واقع خواهد شد، تا آنجا که گروهی از آن‌ها گویند او متولد نشده است و گروهی گویند او مرده است و گروهی دیگر گویند کشته و به صلیب کشیده شده است. اما شباهت او با جدش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله خروج وی با شمشیر و به قتل رساندن دشمنان خدا و دشمنان رسولش و ستمگران و طاغوتیان خواهد بود؛ و اینکه او با شمشیر و هراس یاری می‌شود و پرچمش هرگز شکست نمی‌خورد. از نشانه‌های خروج او، خروج سفیانی از شام، خروج یمانی (از یمن)، صیحهٔ آسمانی در ماه رمضان، و منادی که از آسمان به اسم او و به اسم پدرش ندا می‌دهد.»^۱

در این روایت، عبارت «از یمن» بین دو پرانتز قرار گرفته است؛ نکته‌ای که بیان می‌دارد این عبارت در روایت وجود نداشته و چه بسا افزودن آن در برخی نسخه‌ها توسط نسخه‌برداران انجام شده باشد.

بنابراین عبارت «من الیمن» که در روایت دوم بین دو پرانتز قرار داده شده است به متن اصلی افزوده شده و بر افزوده شدن آن دلالت دارد، و اینکه در متن اصلی وجود نداشته است. برخی از مؤلفین این روایت را بدون این قسمت اضافه نقل کرده‌اند. ابن ابی الفتح اربلی در کتاب کشف الغمه این حدیث را از کتاب کمال الدین به صورت زیر نقل کرده است:

از محمد بن مسلم: بر ابا جعفر محمد بن علی باقر علیه السلام وارد شدم و می‌خواستم از قائم آل محمد از ایشان علیه السلام سؤال کنم که امام علیه السلام پیش از آنکه من بیرسم فرمود: «ای محمد بن مسلم، در قائم آل محمد شباهتی از پنج نفر از فرستادگان وجود دارد: یونس بن متی، یوسف بن یعقوب، موسی، عیسی و محمد که صلوات خدا بر همهٔ آنان باد. شباهت او با یونس بن متی علیه السلام: بازگشت او پس از غیبتش در هیئت یک جوان با

وجود بسیار بودن سن و سالش. شباهت او با یوسف (علیه السلام): غیبت از خاص و عام، و پنهان شدنش از برادرانش و پیچیده شدن امرش برای پدرش یعقوب با وجود بُعد مسافتی کم بین او و پدرش و خاندان و شیعیانش؛ شباهت او با موسی (علیه السلام): دوام ترسش، طول غیبتش، پنهانی بودن ولادتش و سرگردانی شیعیانش پس از وی از آزار و اذیت‌هایی که خواهند دید تا آنکه خدای عزوجل اذن ظهورش دهد، یاری‌اش کند و او را در برابر دشمنش نیرومند سازد؛ شباهت او با عیسی (علیه السلام): اختلافی است که درباره وی واقع خواهد شد، تا آنجا که گروهی از آن‌ها گویند او متولد نشده است و گروهی گویند او مرده است و گروهی دیگر گویند به صلیب کشیده شده است. اما شباهت او با جدش محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) خروج وی با شمشیر و به قتل رساندن دشمنان خدا و دشمنان رسولش و ستمگران و طاغوتیان خواهد بود؛ و اینکه او با شمشیر و هراس یاری می‌شود و پرچمش هرگز شکست نمی‌خورد. از نشانه‌های خروج او، خروج سفیانی از شام، خروج یمانی، صیحه آسمانی در ماه رمضان، و منادی که از آسمان به اسم او و به اسم پدرش ندا می‌دهد.»^۱

همان طور که می‌بینید، عبارت «من الیمن» در این روایت وجود ندارد.

و شیخ طبرسی آن را در «اعلام الوری بأعلام الهدی» این چنین روایت کرده است:

محمد بن مسلم ثقفی می‌گوید: بر اباجعفر محمد بن علی باقر (علیه السلام) وارد شدم و می‌خواستم از قائم آل محمد از ایشان (علیه السلام) سؤال کنم که امام (علیه السلام) پیش از آنکه من بپرسم فرمود: «ای محمد بن مسلم، در قائم آل محمد شباهتی از پنج نفر از فرستادگان وجود دارد: یونس بن متی، یوسف بن یعقوب، موسی، عیسی و محمد که صلوات خدا بر همه آنان باد. شباهت او با یونس بن متی (علیه السلام): بازگشت او پس از غیبتش در هیئت یک جوان با وجود بسیار بودن سن و سالش. شباهت او با یوسف بن

یعقوب علیه السلام: غیبت از خاص و عام، و پنهان شدنش از برادرانش و پیچیده شدن امرش برای پدرش یعقوب با وجود بُعد مسافتی کم بین او و پدرش و خاندان و شیعیانش؛ شباهت او با موسی علیه السلام: دوام ترسش، طول غیبتش، پنهانی بودن ولادتش و رنج کشیدن شیعیانش پس از وی از آزار و اذیت‌هایی که خواهند دید تا آنکه خدای عزوجل اذن ظهورش دهد، یاری‌اش کند و او را در برابر دشمنش نیرومند سازد؛ شباهت او با عیسی علیه السلام: اختلافی است که دربارهٔ وی واقع خواهد شد، تا آنجا که گروهی از آن‌ها گویند او متولد نشده است و گروهی گویند او مرده است و گروهی دیگر گویند کشته و به صلیب کشیده شده است. اما شباهت او با جدش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم خروج وی با شمشیر و به قتل رساندن دشمنان خدا و دشمنان رسولش و ستمگران و طاغوتیان خواهد بود؛ و اینکه او با شمشیر و هراس یاری می‌شود و پرچمش هرگز شکست نمی‌خورد. از نشانه‌های خروج او، خروج سفیانی از شام، خروج یمانی، صیحهٔ آسمانی در ماه رمضان، و منادی که از آسمان به اسم او و به اسم پدرش ندا می‌دهد.^۱

در اینجا نیز عبارت «من الیمن» وجود ندارد.

همچنین علامه مجلسی در بحارالانوار آورده است:

اکمال الدین: همدانی از علی بن ابراهیم از محمد بن عیسی از سلیمان بن داوود از ابوبصیر و ابن‌عصام از کلینی از قاسم بن علاء از اسماعیل بن علی از علی بن اسماعیل از عاصم بن حمید از محمد بن مسلم، که به ما چنین گفت: بر اباجعفر محمد بن علی باقر علیه السلام وارد شدم و می‌خواستم از قائم آل محمد از ایشان علیه السلام سؤال کنم که امام علیه السلام پیش از آنکه من پیرسم فرمود: «ای محمد بن مسلم، در قائم آل محمد شباهتی از پنج نفر از فرستادگان وجود دارد: یونس بن متی، یوسف بن یعقوب، موسی، عیسی و

محمد که صلوات خدا بر همه آنان باد. شباهت او با یونس بن متی (علیه السلام): بازگشت او پس از غیبتش در هیئت یک جوان با وجود بسیار بودن سن و سالش. شباهت او با یوسف بن یعقوب (علیه السلام): غیبت از خاص و عام، و پنهان شدنش از برادرانش و پیچیده شدن امرش برای پدرش یعقوب با وجود بُعد مسافتی کم بین او و پدرش و خاندان و شیعیانش؛ شباهت او با موسی (علیه السلام): دوام ترسش، طول غیبتش، پنهانی بودن ولادتش و رنج کشیدن شیعیانش پس از وی از آزار و اذیت‌هایی که خواهند دید تا آنکه خدای عزوجل اذن ظهورش دهد، یاری‌اش کند و او را در برابر دشمنش نیرومند سازد؛ شباهت او با عیسی (علیه السلام): اختلافی است که درباره وی واقع خواهد شد، تا آنجا که گروهی از آنها گویند او متولد نشده است و گروهی گویند او مرده است و گروهی دیگر گویند کشته و به صلیب کشیده شده است. اما شباهت او با جدش محمد مصطفی (صلوات الله علیه) خروج وی با شمشیر و به قتل رساندن دشمنان خدا و دشمنان رسولش و ستمگران و طاغوتیان خواهد بود؛ و اینکه او با شمشیر و هراس یاری می‌شود و پرچمش هرگز شکست نمی‌خورد. از نشانه‌های خروج او، خروج سفیانی از شام، خروج یمانی، صیحه آسمانی در ماه رمضان، و منادی که از آسمان به اسم او و به اسم پدرش ندا می‌دهد.»^۱

در اینجا نیز عبارت «من الیمن» وجود ندارد.

بنابراین همه این سه منبع قدیمی، این روایت را از کمال‌الدین نقل کرده‌اند در حالی که این عبارت در آن وجود نداشته است؛ پس به نظر می‌رسد عبارت «من الیمن» به یکی از نسخه‌های کمال‌الدین در زمان پس از تألیف این سه کتاب افزوده شده است، و به نظر می‌رسد یکی از نسخه‌نویسان آن را افزوده باشد؛ و چه بسا این نسخه‌نویس عزم خود را جزم کرده بوده است که عبارت «من الیمن» را در روایت اول نیز بیفزاید که اندکی پیش‌تر آن را

آوردیم، ولی این احتمالاً واقعاً ضعیفی است؛ زیرا ما این روایت اول را در «شرح احقاق الحق» سید مرعشی می‌خوانیم که از «فصول المهمة» نقل شده است. ولی عبارت «الیمانی من الیمن» در آن نیست و حتی در آن اصلاً یادی از یمانی نشده است. سید مرعشی می‌گوید:

«آنچه قوم روایت کرده‌اند؛ از جمله علامه ابن صباغ مالکی در «فصول المهمة» گفته است: همچنین از ابو جعفر روایت شده است، فرمود: «مهدی از ما یاری شده با ترس، و تأیید شده با پیروزی است. زمین برایش پیچیده و گنج‌ها برایش آشکار می‌شود. سلطنتش به شرق و غرب می‌رسد و خداوند عزوجل به واسطهٔ او دینش را بر همهٔ ادیان چیره می‌گرداند، گرچه مشرکان را خوش نیاید. در زمین ویرانه‌ای نماند جز آنکه آباد شود، و زمین چیزی از نباتاتش را فروگذار نکند مگر اینکه آن را برویاند، و مردم در زمان او از نعمتی برخوردار شوند که هرگز همانند آن نبوده است.» راوی گوید: عرض کردم: ای پسر رسول خدا! قائم شما کی خروج خواهد کرد؟ فرمود: «وقتی مردان شبیه زنان شوند و زنان شبیه مردان. و زنان بر زمین‌ها سوار شوند، و مردم نماز را بمیرانند و از شهوات پیروی کنند و ربا بخورند و رشوه بگیرند و با ربا رفتار کنند و به زنا تظاهر کنند. ساختمان‌ها را محکم بسازند و دروغ را حلال بشمارند و رشوه بگیرند و از هوا و هوس پیروی کنند، و دین را به دنیا بفروشند، و قطع رحم کنند، و اشتیاق به غذا داشته باشند. آنگاه که صبر، ضعف باشد، و ظلم، فخر باشد، و امیران، فاجران باشند و وزیران، دروغ‌گویان باشند و امینان، خائنان باشند و یاوران، ستمکار باشند و قاریان، فاسقان باشند؛ و ستم آشکار شود و طلاق بسیار گردد و گناهان پدیدار شوند، و شهادت باطل پذیرفته شود، و شراب نوشیده شود، و مردان به مردان و زنان به زنان مشغول شوند، و فیء را به‌عنوان غنیمت بدانند، و صدقه را غرامت بدانند، و از اشرار به‌خاطر زبانشان پرهیز شود، و سفیانی از شام و یمن خروج کند...»^۱

در این روایت، سفیانی از شام و یمن خروج می‌کند، و چه بسا کسی که از یمن خروج می‌کند، سفیانی دیگری غیر از سفیانی شام باشد، ولی مثل او منحرف است. به همین دلیل بر هر دو، صفت سفیانی اطلاق شده است.

بنابراین عقلی لازم است در داوری شتاب نکند؛ بلکه باید پیش از یقین حاصل کردن، درباره‌اش تحقیق و پژوهش کند.

عقلی می‌گوید:

«و حدیث ابو جعفر (علیه السلام): وقتی ابقع با قومی قوی هیکل ظهور کند میانشان حماسه‌ای بزرگ در خواهد گرفت. سپس اخوص، آن سفیانی ملعون ظهور کند، با همه می‌جنگد و بر همه پیروز می‌شود. سپس منصور یمانی از صنعا با سپاهیان به سوی آن‌ها خروج می‌کند.»

پاسخ به او:

منصور یمانی گفته شده در این روایت، همان یمانی موعود نیست. این روایت در کتاب «الفتن» نعیم بن حماد آمده، و متن کامل آن به صورت زیر است: سعید ابو عثمان، از جابر، از ابو جعفر (علیه السلام) برای ما روایت کرده است، فرمود: «وقتی ابقع با قومی قوی هیکل ظهور کند میانشان حماسه‌ای بزرگ در خواهد گرفت. سپس اخوص، آن سفیانی ملعون ظهور کند، با همه می‌جنگد و بر همه پیروز می‌شود. سپس منصور یمانی از صنعا با سپاهیان به سوی آن‌ها خروج می‌کند و با خشم شدیدی که دارد همانند جاهلیت مردم را از دم تیغ خواهد گذراند. میان او و اخوص که پرچم‌های زرد و لباس‌های رنگی دارند نبردی سخت درمی‌گیرد که اخوص سفیانی بر او غلبه می‌کند. سپس روم و خروج به سوی شام آشکار می‌شود. سپس اخوص آشکار می‌شود. سپس کندی با ظاهری زیبا و آراسته آشکار می‌شود. وقتی به تپه «سما» رسید پیش آمده، سپس به سوی عراق حرکت می‌کند. قبل از آن در کوفه دوازده پرچم با نسب‌های معروف و شناخته شده برافراشته می‌شود، و در کوفه، مردی از

فرزندان حسن یا حسین کشته می‌شود که به‌سوی پدرش دعوت می‌کند؛ و مردی از موالی ظهور می‌کند. وقتی امرش آشکار می‌شود و در کشتار زیاده‌روی می‌کند، سفیانی او را می‌کشد.»^۱

از این روایت متوجه می‌شویم منصور یمانی با اخوص سفیانی می‌جنگد، و اخوص سفیانی بر او پیروز می‌شود، و همهٔ این‌ها قبل از حرکت او به‌سوی عراق و برخورد با یمانی موعود در آنجا خواهد بود. از ابوجعفر علیه السلام نقل شده است، فرمود: «وقتی سفیانی بر ابقع، منصور، کندی، تُرک و روم پیروز شود، به‌سوی عراق رهسپار می‌شود...»^۲

عقلی می‌گوید:

«رجب برسی» در مشارق انوارالیقین -طبق آنچه صاحب بحار از او نقل کرده- به‌نقل از سطح کاهن گفته است: «سپس پادشاهی از صنعا خروج می‌کند که همچون پنبه سپید، و اسمش حسین یا حسن است. با خروج او، فتنه‌های بسیار از بین می‌روند.» و صاحب بشارة الاسلام این حدیث را نقل کرده، و احمد بن الحسن به قسمتی از آن در انتشاراتش استدلال کرده است؛ و ما آن را به‌عنوان حجتی علیه خودش نقل می‌کنیم.»

پاسخ به او:

خداوند تو را هدایت کند. این روایت از کاهنی است که پیش از اسلام زندگی می‌کرده است؛ به‌علاوه او از پادشاهی صحبت می‌گوید که از صنعا خروج می‌کند، نه از یمانی. همچنین تردید او در اسم میان حسن و حسین را در نظر داشته باش. چه بسا این تردید به اشتباه در آن اشاره داشته باشد. در نهایت ما متوجه نمی‌شویم آیا یمانی از نظر شما، منصور است، یا حسن، یا حسین؟

۱. کتاب الفتن، نعیم بن حماد مروزی: ص ۱۷۳ و ۱۷۴.

۲- الفتن، نعیم بن حماد، ص ۱۸۴.

عقیلی می گوید:

«و روایت عبید بن زراره که می گوید: اسم سفیانی در حضور ابو عبدالله (علیه السلام) برده شد. ایشان فرمود: او چگونه خروج کند؟ در حالی که هنوز "کاسر عینیه" در صنعا خروج نکرده است؟»

پاسخ به او:

در این روایت یادی از یمانی نشده است. پس تو چگونه به آن استدلال می کنی؟ و این «کاسر عینیه» کیست؟ آیا شخصیت خوبی است یا نه؟ به باور بنده به سخن تو توجهی نمی شود؛ حتی شخصیتی مثل کورانی - که فقط احادیث را جمع آوری می کند و بهره‌ای از تحقیق نبرده است - مثل گفته تو را بیان نکرده است.

عقیلی می گوید:

«دلیل هجدهم: رؤیاها: استدلال با رؤیا برای صحت این دعوت، ستون فقرات این دعوت است؛ یعنی تفسیر روایت زیر به اینکه منظور از آن، رؤیاست. از عبدالله بن عجلان نقل شده است، گفت: در حضور اباعبدالله امام صادق (علیه السلام) یادی از خروج قائم (علیه السلام) به میان آمد. عرض کردم ما چگونه از آن اطلاع پیدا کنیم؟ ایشان (علیه السلام) فرمود: «کسی از شما شب را به صبح می‌رساند؛ در حالی که زیر سرش صحیفه‌ای است که روی آن نوشته شده است: بشنوید و اطاعت کنید.» و این صحیفه، همان رؤیایی است که فرد خوابیده، قبل از اینکه صبح‌هنگام بیدار شود آن را می‌بیند...! همه کسانی که این روایت را نقل کرده‌اند یا با سند صدوق در کمال الدین نقل کردند که «بکار بن ابوبکر» در آن است که مجهول است، یا با سند مجلسی در بحار که «احمد بن محمد ایادی» در آن است که توثیق نشده است... و در نتیجه از نظر سندی در این روایت حجتی نیست.»

پاسخ به او:

آیا خون تو رنگین‌تر از خون دیگران است؟ ما چیزی درباره سند احادیثی که خودت به

آن‌ها استشهاد کرده‌ای از تو نشنیده‌ایم؛ با توجه به اینکه اگر بخواهیم از نظر سندی آن‌ها را مورد بحث و بررسی قرار دهیم همچون غربالی خواهد شد که هیچ آبی در خود نگه نمی‌دارد! ولی به مدد الهی- حتی یک ترکۀ نازک هم برایتان باقی نمی‌گذاریم.

اما دربارهٔ «بکار بن ابوبکر» تفرشی دربارهٔ وی گفته است:

«۱/ ۷۶۰- بکار بن ابوبکر حضرمی: کوفی، از یاران صادق علیه السلام و از رجال شیخ است.»^۱

بروجردی گفته است:

«۳۳۹۸- بکار بن ابوبکر حضرمی کوفی «ق»، و در «تعق» صفوان بن یحیی به واسطهٔ منذر از او روایت کرده، و در آن، نوعی از اعتماد است، و از «فی» یونس از بکار بن بکر روایت کرده است. پس دقت کن.»^۲

نمازی گفته است:

«۲۱۸۲- بکار بن ابوبکر حضرمی کوفی: از یاران صادق (درود خداوند بر او) است. احتجاج پدرش با زید بن علی بن حسین علیه السلام روایت شده است. (کمبا، ج ۱۱، ص ۵۶، و جد، ج ۴۶، ص ۱۹۷) او روایاتی از صادق علیه السلام دارد؛ و اسحاق بن عمار و یونس و علی بن حارث از او روایت کرده‌اند؛ همان طور که در بخش‌هایی از «کا» و «به» و «یب» و «صا» خوبی و اردییلی بیان کرده‌اند. او برادر بکر بن ابوبکر است که خواهد آمد. صفوان بن یحیی، از مندل، از بکار بن ابوبکر... تا آخر حدیث (کمال الدین، ج ۲، باب ۵۷، ص ۶۵۴، ح ۲۲). صدوق در «علل، ج ۱، باب ۱۲۲» با سندش از یونس بن عبدالرحمان، از او، از صادق علیه السلام و در «ج ۲، باب ۲۹۰» از ابن فضال، از ثعلبه، از او، از صادق علیه السلام و برقی در «سن، ج ۱، باب المعرفة، ص ۱۴۹» از ابن فضال، از او، از ابوجعفر علیه السلام مطلبی را روایت

۱. نقد الرجال، تفرشی: ج ۱ ص ۲۸۷.

۲. طرائف المقال، سید علی بروجردی: ج ۱ ص ۴۱۶.

کرده است که حُسن عقیده‌اش را می‌رساند؛ اینکه او کسی است که بر این امر است و طعم آتش را نمی‌چشد.^۱

خوبی گفته است:

«۱۸۲۳- بکار بن ابوبکر: حضرمی، کوفی، از اصحاب صادق (علیه السلام) و از رجال شیخ (۴۹) است. پدرش احتجاجی با زید داشته که بکار آن را روایت کرده است، و این در شرح حال زید بن علی بن حسین بن علی (علیه السلام) می‌آید. طریق صدوق به او مجهول است. بکار بن ابوبکر از ابوعبدالله (علیه السلام) روایت کرده است (الفقیه، ج ۳، باب المبايعة و العینة، حدیث ۸۲۶) و اسحاق بن عمار از او روایت کرده است. التهذیب، ج ۷، باب النقد و النسب، حدیث ۲۱۰. و استبصار، ج ۳، باب العینة، حدیث ۲۶۸؛ و یونس از او روایت کرده است، کافی، ج ۳، کتاب طهارت ۱، باب الرجل یدخل یده فی الإناء ۸، حدیث ۶؛ و از محمد بن شریح روایت کرده است، و علی بن حارث از او روایت کرده است، التهذیب، ج ۷، باب احکام الارضین، حدیث ۶۵۴، و استبصار، ج ۳، باب حکم أرض، ص ۴۳ و الخراج، حدیث ۳۸۶.

بنده عرض می‌کنم: ظاهراً او، برادر بکر بن ابوعبدالله بن محمد حضرمی است که می‌آید. از محول بن ابراهیم روایت شده است، سلمة بن خطاب از او روایت کرده است. کامل الزیارات: باب فی ثواب من بکی علی الحسین بن علی (علیه السلام) حدیث ۳۲. «۴»^۲

پس این مرد «ممدوح» (ستایش شده) است.

اما درباره ایادی، شرح حال وی گذشت؛ اینکه از اصحاب کتاب‌هایی است که علمای شیعه به آن‌ها اعتماد کرده‌اند.

۱. مستدرک علم رجال الحدیث، شیخ علی نمازی شاهرودی: ج ۲ ص ۴۴.

۲. معجم رجال الحدیث، سید خوبی: ج ۴ ص ۲۴۲ و ۲۴۳.

عقلی می گوید:

«بررسی مضمون: اول: این روایت در منابع آمده است و عبارت «بشنوید و اطاعت کنید» در آن نیست، و این در کمال‌الدین، عدد القویة، اثبات الهداة، حلیة‌الابرار، بحار، تفسیر نورالثقلین و منتخب‌الاثر آمده است، و این مقدار اضافه در حدیث را فقط الانوار المزیئة روایت کرده است، و در تحقیق چاپ جدید این کتاب آمده است: «و در بحار از سید علی بن عبدالحمید، صاحب الانوار المزیئة، از کتاب فضل بن شاذان آمده است: روایت شده است در پرچم مهدی علیه السلام نوشته است «بشنوید و اطاعت کنید». اما در خصوص اینکه او این صحیفه را به رؤیا تفسیر می‌کند آیا او حق دارد این روایت را به این شکل توجیه کند؟ چگونه، از کجا، و با کدام دلیل؟»

پاسخ به او:

درست نیست بگویم «رؤیا» فقط با تکیه به این روایت و نه هیچ چیز دیگری در جایگاه تشخیص مصداق حجت قرار دارد، و بنده واقعاً نمی‌دانم عقلی از کجا چنین سخن عجیب و غریبی آورده است؟!

اما عبارت «بشنوید و اطاعت کنید» موجود است و نیامدن آن در کتاب‌های دیگر اشکالی ایجاد نمی‌کند؛ به‌علاوه قابل‌توجه است که این عبارت، موضع استدلال ما نیست. اما اینکه این روایت چگونه به رؤیا دلالت می‌کند روایت زیر تقدیم حضور می‌شود: از امام علیه السلام دربارهٔ شناخت خروج قائم می‌پرسند. ایشان به آنان پاسخ می‌دهد: شب را به صبح می‌رساند در حالی که زیر سرش صحیفه‌ای است. در این فرمایش «به صبح می‌رساند» و فرمایش «زیر سرش»، اشاره‌ای به خواب در شب است. فرد، خوابیده است و در حالی صبح می‌کند که زیر سرش صحیفه‌ای است. آیا این چیزی غیر از رؤیاست؟! آیا مثلاً تصور می‌کند صحیفه‌ای مادی است؟ و اگر این چنین باشد چگونه به خروج قائم دلالت می‌کند، و چه کسی آن را نوشته و زیر سر وی نهاده است؟ آیا به‌عنوان مثال این یک معجزه است؟ و چگونه می‌فهمیم معجزه است در حالی که هیچ درخواست و تحدی وجود نداشته است؟!

عقیلی می گوید:

«دلیل نوزدهم: شیخ طوسی با دو سند روایت می کند: از اصبع بن نباته نقل شده است: روزی خدمت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) رسیدم؛ ایشان را دیدم متفکرانه چوبی در دست گرفته بود و به زمین می زد. به ایشان عرض کردم: ای امیرالمؤمنین! چه شده است که متفکرانه سر چوب را به زمین می زنید؟ آیا به این زمین علاقه ای دارید؟ حضرت فرمود: «نه، به خدا قسم هیچ وقت میل و رغبتی به زمین و دنیا نداشته ام؛ اما درباره مولودی فکر می کنم که از نسل فرزند یازدهم از فرزندان من خواهد بود. او همان مهدی است که زمین را پر از عدل و داد می کند، چنان که از ظلم و جور پر شده است. برای او حیرت و غیبتی پیش می آید که در آن، بعضی اقوام گمراه و بعضی دیگر هدایت می شوند.»

سند حدیث اول با توجه به «نصر بن سندی» ضعیف است و وی در کتاب های رجال نیست؛ همچنین در هر دو سند به واسطه مالک جهنی ضعیف است و توثیق او ثابت نشده است.»

پاسخ به او:

در خصوص «نصر بن سندی» صحیح این است که او «منصور بن سندی» است؛ همان طور که در کافی آمده، و همان طور که محقق کتاب «دلایل الامامه» آن را بیان داشته و گفته است:

«نصر بن سندی، ظاهراً درست این است که او «منصور بن سندی» است که در کافی و غیبت نعمانی آمده است؛ زیرا منذر بن محمد بن قابوس از او روایت می کند، و عبدالله بن محمد بن خالد کوفی نیز از منذر روایت می کند.»^۱

این حدیث با چند طریق روایت شده است. شیخ طوسی با دو طریق آن را روایت کرده

۱. دلایل الامامه، محمد بن جریر طبری (شیعی): پاورقی ص ۵۲۹.

است:

طریق اول: عبدالله بن محمد بن خالد کوفی، از منذر بن محمد بن قابوس، از نصر بن سندی، از ابوداوود سلیمان بن سفیان مسترق، از ثعلبة بن میمون، از مالک جهنی، از حارث بن مغیره، از اصبع بن نباته.

طریق دوم: سعد بن عبدالله، از محمد بن حسین بن ابی‌خطاب، از حسن بن علی بن فضال، از ثعلبة بن میمون، از مالک جهنی، از اصبع بن نباته.
روشن است در طریق دوم «سندی» وجود ندارد.

«خصیبه» آن را با سندی متفاوت به صورت زیر روایت کرده است: از او^۱ از حسن بن جمهور، از پدرش، از محمد بن عبدالله بن مهران کرخی، از ماهان ابلی، از جعفر بن یحیی رهاوی، از سعید بن مسیب، از اصبع بن نباته.^۲

بنابراین امکان ندارد به چیزی که وی آن را «مجهول بودن راوی» می‌نامند تکیه کرد. این حدیث از طریق‌های بسیاری روایت شده و دست‌کم «مستفیض» است؛ همان طور که با قرائن بسیاری تأیید شده است؛ به طوری که به صحتش قطع و یقین حاصل می‌شود. نهایتاً، مجهول بودن راوی برای شما، دلیل نقصان در چیزی است که شما آن را علم رجال می‌نامید؛ و حال که این علم شما ناقص است پس چگونه آن را بر روایات آل محمد حاکم گردانده‌اید؟!

اما نمازی دربارهٔ مالک جهنی گفته است:

«۱۲۰۷۹- مالک بن اعین جهنی: از اصحاب باقر و صادق (درود خداوند بر آنها) بود، و جزو برادران زراره نبود. دربارهٔ این مرد اختلاف نظراتی وجود دارد: یکی: صحت

۱. یعنی موسی بن محمد.

۲. هدایة الکبری، حسین بن حمدان خصیبه: ص ۳۶۲.

حدیث او که اقوا است؛ به دلیل موافقت علامه و شهید و دیگران؛ و روایاتی که مامقانی از کافی و کتاب‌های دیگر نقل می‌کند نیز به این نظر دلالت می‌کند. ماحصل آن این است که باقر (علیه السلام) به او فرمود: «ای مالک، تو شیعه ما هستی.» و صادق (علیه السلام) فرموده است: «ای مالک، آیا خشنود نمی‌شوید که نماز را اقامه می‌کنید، زکات می‌دهید و پایدارید و به بهشت وارد می‌شوید؟! و هر کدام از شما که بر این امر بمیرد شهید است.» و این فرمایش دیگر امام: «ای مالک، به خدا سوگند شما از شیعیان حقیقی ما هستید.» روایت کردن بزرگان از او نیز به این نکته دلالت دارد؛ بزرگانی که اصحاب اجماع نیز در میان آنان هستند؛ و اینکه وی در طریق ابن قولویه در «کامل» واقع شده است. پس با توجه به مطالبی که دانستی قصور و کوتاهی دومین نظر که می‌گوید او ممدوح است برایت روشن می‌شود؛ همان طور که «مج» در «الوجیزه» بیان داشته است؛ بلکه شایسته است بالاتر از این‌ها گفته شود: او ثقه است.»^۱

عقیلی می‌گوید:

«این قسمت از سخن حضرت (علیه السلام) «من ظهر الحادي عشر من ولدي» (از پشت یازدهمین فرزندم) تصحیف شده است و اصل عبارت «از پشتم، یازدهمین فرزندم» بوده است. پس منظور خود امام حجت بوده است نه فرزندش. این روایت را طوسی با همان سند نقل کرده است، و متن صحیح آن را ابن بابویه قمی و کلینی نقل کرده‌اند، و می‌دانیم وفات کلینی سال ۳۲۸ ق بوده است؛ بنابراین روایت طوسی، از کافی کلینی نقل شده است، ولی با اشتباه در نقل؛ و صدوق آن را با همان سند طوسی نقل کرده، و صدوق از نظر زمانی قبل از طوسی بوده است. متن صحیح را خزاز قمی و خصیبی و نعمانی و ابن طاووس و عاملی نقل کرده‌اند.»

پاسخ به او:

این جهل و نادانی آشکار است. تحقیق این مسائل با چنین روشی که هیچ ارتباطی با علم ندارد انجام نمی‌شود؛ بلکه باید به منابع اصلی که روایت را نقل کرده‌اند مراجعه، و دربارهٔ شکل صحیح روایت تحقیق کرد؛ و این یعنی آوردن کتاب عاملی و کتاب ابن طاووس؛ زیرا آن‌ها از دیگران نقل می‌کنند. تحقیق مسئله به شکل اجمالی- به صورت زیر است:

این روایت در چند منبع چاپ شده آمده است. گاهی به شکل «از پشت یازدهمین» و گاهی به شکل «از پشتم، یازدهمین»؛ و برای تحقیق این مسئله و دانستن اینکه کدام یک از این دو شکل درست است، در ادامه به مهم‌ترین منابعی که این روایت را به هر دو شکل آورده‌اند خواهیم پرداخت:

الف. منابعی که آن را به شکل «از پشت یازدهمین» روایت کرده‌اند:

۱. کتاب کافی شیخ کلینی.
۲. کتاب غیبت شیخ طوسی، با دو سند.
۳. کتاب هدایة الکبریٰ خصیبی؛ و به آن صورتی نیست که عقلی به دروغ گفته و وی را جزو افرادی برشمرده که لفظ «پشتم» را روایت می‌کنند.
۴. کتاب دلائل الامامة محمد بن جریر طبری (شیعی).
۵. اختصاص شیخ مفید.
۶. کتاب کمال الدین و تمام النعمة شیخ صدوق.

ب. منابعی که آن را به شکل «از پشتم، یازدهمین» روایت کرده‌اند:

۱. کتاب غیبت شیخ نعمانی.
۲. نسخهٔ چاپی کتاب کمال الدین و تمام النعمة شیخ صدوق.
۳. الامامة و التبصرة ابن بابویه قمی.
۴. کفایة الاثر خزاز قمی.

همان طور که ملاحظه کردید کتاب کافی را در فهرست «الف» قرار داده‌ایم؛ یعنی در فهرست منابعی که روایت بحث را به صورت «از پشت یازدهمین فرزندم» روایت کرده‌اند؛ علی‌رغم اینکه نسخه چاپی و تحقیق شده کتاب، آن را به صورت «از پشت [من] یازدهمین فرزندم» آورده است!

این «یاء = مَن» به کلمه «ظهر = پشت» توسط محققین یا ناشرین کتاب به چند دلیل افزوده شده است: از جمله نبودن اشاره‌ای در پاورقی به وارد شدن آن در برخی نسخه‌ها. از جمله اینکه خود این «یاء» به روایت افزوده شده است، همان طور که در شرح اصول کافی مولا محمد صالح مازندرانی آمده،^۱ و مشخص است مولا -از آنجا که محقق و شارح است- امکان ندارد این متن را به این صورت، در حالت تردید بین دو شکل بیاورد، و در شرح خودش به علت قراردادن «یاء» در پرانتز اشاره نکرده است؛ البته اگر او این کار را انجام داده باشد. از جمله: افرادی که آن را روایت کردند همان طور که در کافی آمده است - آن را به صورت «از پشت یازدهمین» روایت کرده‌اند؛ از جمله این افراد سید ابطحی،^۲ و نیز علامه مجلسی در مرآة العقول^۳ بوده است.

با فرض ورود این «یاء» در برخی از نسخه‌ها، شکی نیست که این مسئله به نسبت همانندهای خود، ناهنجاری قیاسی برشمرده می‌شده، که باعث شده است این «یاء» بین دو پرانتز قرار بگیرد.

اما درباره کتاب کمال‌الدین، این روایت در چاپ‌های زیر به صورت «از پشت» آمده است:

الف. دار ذو القربی، ایران، چاپ اول، ۱۴۲۸ ق.

۱. مراجعه کنید به: شرح اصول کافی، مولا محمد صالح مازندرانی: ج ۶ ص ۲۵۵ و ۲۵۶.

۲. تهذیب المقال في تنقیح کتاب رجال نجاشی، سید محمدعلی ابطحی: ج ۵ شرح ص ۲۰۶ تا ۲۱۲.

۳. مرآة العقول في شرح اخبار الرسول: ج ۴ ص ۴۳.

ب. انتشارات طلیعه نور، ایران، چاپ اول، ۱۴۲۵ق.

ج. انتشارات طلیعه نور، ایران، چاپ سوم، ۱۴۲۹ق.

د. چاپ مکتبه الحیدریه، چاپ اول سال ۱۴۲۶ / ۱۳۸۴.

ه. مؤسسه اعلمی للمطبوعات. بیروت، لبنان، چاپ دوم، ۱۴۲۴ق / ۲۰۰۴م.
علامه شیخ حسین اعلمی آن را تصحیح کرده و برایش مقدمه و توضیح نوشته
است. ص ۲۷۳ و ۲۷۴.

حال آنکه این روایت با لفظ «من ظهري: از پشتم» در چاپ مؤسسه انتشارات اسلامی
زیر نظر جامعه مدرسین قم مشرفه آمده است.

اگر درباره نقل این روایت از کتاب «کمال الدین» کنکاش کنیم، می بینیم میرزا
محمدتقی اصفهانی آن را در «مکیال المکارم» از «کمال الدین» به شکل «از پشت» روایت
کرده است، که دلالت دارد بر اینکه «یاء» در زمان بعد از آن به این روایت افزوده شده است.
اما کتاب غیبت نعمانی، از آنجا که برای ما ثابت شد کلینی آن را در کتاب کافی به شکل
«از پشت» روایت کرده است شکی باقی نمی ماند که نعمانی آن را باید در کتاب «غیبت» به
همان شکل روایت کرده، زیرا آن را از کلینی روایت کرده است؛ بنابراین «یاء» به کلمه «ظهر:
پشت» توسط شخص دیگری افزوده شده است، و شکل صحیح این روایت همان طور که
در منابع معتبر آمده است. «از پشت یازدهمین» بوده است.

مضمون خود روایت این واقعیت را تأیید می کند؛ زیرا می بینیم این حدیث درباره یک
مولود است، و روایات دیگر نشان می دهند این مولود در آخرالزمان متولد خواهد شد. صدوق
در کمال الدین از «امهانی ثقفیه» نقل کرده که وی گفته است:

صبح هنگام نزد آقایم، محمد بن علی باقر علیه السلام آمدم. به ایشان عرض کردم: آقای
من، آیه ای در کتاب خدای عزوجل هست که بر قلبم سنگینی می کند و مرا نگران کرده
و خواب شب را از چشمم ربوده است. فرمود: «ای امهانی، از من بپرس.» گفت: عرض

۱۰۲ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) مؤمنان با احمد الحسن پیروز شدند

کردم: آقای من، این فرمایش خداوند عزوجل: ﴿قَالَ أَفْسِمُ بِالْخُنْثِيسِ * الْجَوَارِ الْكُنْثِيسِ﴾
(نه! سوگند به اخترانِ گردان * [که از دیده] نهان شوند و از نو آیند) فرمود: «بله، مسئله
[مهمی] از من پرسیدی، ای ام‌هانی. منظور، مولودی در آخرالزمان است؛ او مهدی از
این عترت است. حیرت و غیبتی دارد که مردمانی در آن گمراه می‌شوند، و مردمانی دیگر
در آن هدایت می‌شوند. خوشا به حال تو، اگر آن را درک کنی، و خوشا به حال کسی که
آن را درک کند.»^۱

غیبت او شش روز یا شش ماه یا شش سال است؛ و این مدت زمان‌ها با دو غیبت امام
محمد بن حسن (علیه السلام) هم‌خوانی ندارند.

۱. کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق: ص ۳۳۰؛ و از او: بحار الانوار، علامه مجلسی: ج ۵۱ ص ۱۳۷.

مشخص کردن مکان قبر زهرا

عقیلی می‌گوید:

«دلیل بیستم: مشخص کردن جای قبر زهرا!»

احمد بن حسن می‌گوید: «و اولین معجزه‌ای که برای مسلمانان و همه مردم آشکار می‌کنم این است که جای قبر فاطمه علیها السلام پارهٔ تن محمد صلی الله علیه و آله را می‌دانم، و همه مسلمانان می‌دانند قبر فاطمه علیها السلام، پنهان شده است و مکانش را جز امام مهدی علیه السلام هیچ‌کسی نمی‌داند. ایشان علیه السلام جای قبر مادرم فاطمه علیها السلام را به من خبر داده است. قبر فاطمه علیها السلام کنار قبر امام حسن علیه السلام و چسبیده به آن است؛ گویی امام حسن مجتبی علیه السلام در آغوش فاطمه علیها السلام دفن شده است؛ و من آماده‌ام برای این گفته‌ام قسم بخورم!»

بررسی این دلیل: اول: اینکه تو یمانی باشی متوقف بر معجزه‌ای است که مدعی‌اش شده‌ای، و این همان معجزه‌ای است که آورده‌ای و می‌گویی آن را با سوگند ثابت می‌کنی، در حالی که پذیرفتن سوگند تو، فرع بر این است که تو ثقه باشی و دروغ نمی‌گویی، و حتی معصوم باشی؛ زیرا تو یمانی، خلیفهٔ معصومین هستی، و این همان مسئله‌ای است که ما تلاش می‌کنیم حقیقتش را بشناسیم؛ در حالی که ما الآن به همان جایی که آغاز کرده‌ایم بازمی‌گردیم؛ یعنی به چیزی که دور باطل نامیده می‌شود.»

پاسخ به او:

این سخن رکیک عقیلی «اینکه شما یمانی باشی متوقف بر معجزه‌ای است که مدعی‌اش شده‌ای» اصلاً درست نیست. هیچ‌کسی به این توقف موهوم قائل نیست؛ این از یک سو. از سوی دیگر این فرمایش سید: سوگند می‌خورم... به آن صورتی که عقل عقیلی درک کرده است. هیچ دوری در آن نیست؛ سوگند خوردن متوقف بر ثقه بودن نیست؛ بلکه این سخن تو، عجیب و شگفت‌انگیز است. اگر سوگند مدنظر، «قسم برائت» بوده باشد

چطور خواهد بود؟ و «قسم برائت» را امام صادق (علیه السلام) از مردی درخواست کرد که در محضر منصور دوانیقی علیه امام (علیه السلام) ادعا کرده بود. او بزرگ‌ترین سوگندها را به شکوه جلال خداوند یاد کرد. امام (علیه السلام) به او فرمود: «وای بر تو، خدا را بزرگ می‌شماری، پس خداوند از عذاب تو حیا می‌کند. ولی بگو: از حول و قوهٔ خداوند برائت می‌جویم، و به حول و قوهٔ خودم پناه می‌برم.» آن مرد سوگند یاد کرد، و هنوز آن را تمام نکرده بود که افتاد و مُرد.^۱

حتی روایت شده است: بینه برای مدعی است، و سوگند برای انکارکننده است. آیا کسی قائل است به اینکه سوگند فقط به ثقه اختصاص دارد؟ ای عقیلی، شما علم خودتان را از کجا می‌گیرید؟

عقیلی می‌گویید:

«دوم: تو اسم این را «معجزه» می‌گذاری؛ اما برای اینکه معجزه باشد باید مردم محقق شدن و واقعیتش را در برابر خود لمس کنند و از اینکه همانندش را بیاورند ناتوان باشند؛ در این صورت حجتی علیه آنان خواهد بود... آیا این چنین نیست؟ ولی ظاهراً تو فراموش کردی قبرستان بقیع در اشغال و هابیت است، و هیچ‌کسی نمی‌تواند سخن تو را تأیید کند. پس چگونه این گفتهٔ تو معجزه می‌شود، در حالی که هیچ‌کسی نمی‌تواند راست یا دروغ‌بودنش را مشخص کند؟! این مثل آن است که کسی بگوید من گنجی کشف کردم، ولی روی ماه است. کسی که می‌خواهد یقین کند باید خودش برود و ببیند! و آیا این معجزه‌ای که تو آوردی مثل همان معجزاتی است که انبیا و اوصیا برای مردمشان آورده بودند؟»

پاسخ به او:

آشکار کردن این قبر شریف، معجزه‌ای علمی است؛ ولی عقل برخی از مردم، در ماده

غرق شده است، و آن‌ها به چیزی جز معجزه مادی نمی‌اندیشند. اما راه‌های تحقیق آن بسیار است. از جمله دعا؛ اینکه در آن مکان به‌خصوص دعا شود و مورد اجابت قرار گیرد. روایت شده است دعا نزد قبر ایشان (علیه السلام) مستجاب است؛ و همه می‌دانند رسیدن به قبر ایشان (علیه السلام) در دسترس است. راه دیگر درخواست از خداوند عزوجل درباره حقیقت این مسئله است. در نهایت سید احمد الحسن (علیه السلام) راهی را برای شما مشخص کرده است؛ اینکه آماده است سوگند یاد کند. بزرگان مراجع شما او را به سوگند دعوت کنند تا راستی‌اش را متوجه شوید، و نگویند سوگند فایده‌ای ندارد؛ این گفته کافران است؛ زیرا این مسئله به عقیده ارتباط دارد، به‌خصوص به عقیده امامت؛ و امکان ندارد خداوند بیهوده‌گویان را آزاد بگذارد تا با اعتقادات مردم بازی کنند. از ولید بن صبیح نقل شده است، گفت: از ابو عبدالله شنیدم که می‌فرمود: «این امر را کسی جز صاحبش ادعا نمی‌کند، مگر اینکه خداوند عمرش را کوتاه می‌کند.»^۱

در «الامامة و التبصرة» ابن بابویه قمی آمده است: ولید بن صبیح گفت: از ابو عبدالله (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: «این امر را کسی جز صاحبش ادعا نمی‌کند، مگر اینکه خداوند عمرش را کوتاه می‌کند.»^۲

عقیلی می‌گوید:

«سوم: از جمله مکان‌هایی که روایت شده قبر صدیقه شهیده در آن وجود دارد همین مکانی است که تو آن را آشکار کردی و آن را معجزه نامیدی. برای تو برخی از اخباری را می‌آورم که بد نیست از آن‌ها مطلع شوی:

شیخ عباس قمی در «انوار البهیه» گفته است:

۱. کافی: ج ۱ ص ۳۷۲.
۲. الامامة و التبصرة: ص ۱۳۶.

«مسعودی گفته است او (امام صادق علیه السلام) با پدرش و جدش در بقیع دفن شده است، و ۶۵ سال داشت. گفته شده به او سم داده شد؛ و بر روی قبرهایشان در بقیع، سنگ مرمری است که روی آن نگاهشته شده است: «بسم الله الرحمن الرحيم. ستایش خدای را که نابودگر امت‌ها، و زنده‌کننده [استخوان‌های] شکسته است. این، قبر فاطمه دختر رسول خدا ﷺ سیده زنان جهانیان، و قبر حسن بن علی بن ابی‌طالب (علیه السلام)، و علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب، و محمد بن علی و جعفر بن محمد است.» پایان نقل قمی از مسعودی.

سپس قمی افزوده است:

«و اما این فاطمه که امامان (علیهم السلام) با او دفن شده‌اند فاطمه بنت اسد، مادر امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. اما فاطمه دختر رسول خدا ﷺ (درود خدا بر او باد) همان طور که در جای خودش تحقیق شد. ظاهراً در خانه‌اش دفن شده است.»

همچنین سید بروجردی در کتاب خود «جامع احادیث الشیعه» برخی از روایات را بیان کرده است که بیان می‌کنند قبر زهرا در بقیع است ... و این را «شیخ علی بن شیخ منصور مرهون» در «اعمال الحرمین» بیان کرده، و شیخ هادی نجفی در موسوعه احادیث اهل البیت (علیهم السلام) و ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه گفته است: ابوالفرج گفته است: «حسن (علیه السلام) در قبر فاطمه دختر رسول خدا ﷺ در بقیع دفن شده، و وصیت کرده بود در کنار پیامبر (صلی الله علیه و آله) دفن شود، ولی مروان بن حکم از این کار جلوگیری کرد»...

همچنین زرنزی حنفی در «نظم درر المسطین» بیان کرده، و بنده متن وی را نقل می‌کنیم:

«وقتی حسن وفات کرد حسین در این خصوص به عایشه (علیه السلام) مراجعه کرد (یعنی درباره دفن حسن در کنار جدش رسول خدا). او اجازه داد. بنی‌امیه گفتند: به خدا سوگند، به هیچ وجه در آنجا دفن نمی‌شود. حسین و بنی‌هاشم تصمیم گرفتند با آنان بجنگند. سپس حسین سخن برادرش را به یاد آورد که با آنان مقابله نکن؛ و او دست برداشت، و دستور داد نزد قبر مادرش فاطمه (علیه السلام) در بقیع دفن شود. مردم در آن زمان قبر

فاطمه علیها السلام را می شناختند.

ابن عساکر در «تاریخ شهر دمشق» سخن مفصلی در این خصوص بیان کرده است... بنابراین اخبار متعددی وجود دارد درباره اینکه قبر صدیقه فاطمه زهرا (علیها السلام) در بقیع است و اینکه حسن (علیها السلام) در کنارش دفن شده است... و این اخبار در کتابهایی که بیش از هزار سال است تألیف شده‌اند موجود است. پس تو چه چیز جدیدی آورده‌ای؟»

پاسخ به او:

اگر متوجه باشی اخباری که بیان کردی مخالف یکدیگرند و از معصوم نیامده‌اند؛ بلکه از ظنّیات مردم و به‌طور مشخص از اهل سنت بوده‌اند.^۱ به‌علاوه این‌ها با مسائل ثابت‌شده مخالفت دارند؛ اینکه علی (علیها السلام) قبر آن حضرت را به علتی پنهان کرد، و هیچ‌کس جز قائم (علیها السلام) آن را آشکار نکرده است.

۱. شاید ملاحظه کرده‌اید که پیروان حوزه‌های آخرالزمان، در نهایت تناقض‌گویی قرار دارند. یک بار می‌گویند: آنچه را از اهل سنت آمده است نمی‌پذیریم، به‌رغم اینکه آنچه برایشان آمده است در کتاب‌های ما تأیید می‌شود؛ و بار دیگر به آنچه از اهل سنت آمده است استدلال می‌کنند، حتی اگر مخالف چیزی باشد که از راه‌های خاصه آمده باشد!

علم حروف

عقیلی می گوید:

«احمد بن حسن در برخی از بیانییه‌هایش به این نوع محاسبات تکیه کرده تا ادعایش را ثابت کند و آن را جزو ادله برشمرده است.»

پاسخ به او:

این دروغ است، و مؤمن دروغ نمی‌گوید. سید احمدالحسن آن را به این صورت مطرح نکرده است؛ بلکه به شخصی به اسم «ماجد المهدی» پاسخ داده که به صحیح بودن علم حروف اعتقاد داشته است؛ و سید (علیه السلام) او را به چیزی ملزم کرد که او خودش را به آن ملزم کرده بود؛ و حتی برایش توضیح داد که این علم مورد ادعا، علم صحیح نیست. پس ای عقیلی، تو چرا دروغ می‌گویی؟

اما اراجیفی که عقیلی به هم بافته است، این‌ها از شخصیتی همچون او توقع می‌رود؛ از کوزه همان برون تراود که در اوست.

پاسخ سید احمدالحسن (علیه السلام) به ماجد المهدی که در جلد اول کتاب «بیان حقیقت و راستی با اعداد» هست تقدیم حضور می‌شود:

«٤- تو چطور تصور می‌کنی اگر من به چیزهایی که تو از محاسبات خودت (با برعکس کردن کلمات) به دست می‌آوری و تصور می‌کنی درست است وارد نشوم، ادعاهای من باطل خواهد بود. ای سعد، شترها را این چنین آب نمی‌دهند!

٥ - اگر تو به روش خودت در حساب اعداد پایبند هستی و به درست و حق بودنش یقین داری، به همان روش خودت و به روشی که حساب اعداد برای تو ثابت شده است و می‌خواهی آن را برای مردم ثابت کنی، با من حساب کن...»

۱۱۰..... انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - مؤمنان با احمدالحسن پیروز شدند

و ایشان (علیه السلام) در جلد دوم کتاب مذکور، این فرد را خطاب قرار داده و فرموده است:

«... و برای تو بیان کردم برعکس کردن کلمات یا برخی از حساب‌ها که به آن اقدام کردی، باطل و اشتباه است.»

به این ترتیب ابا نداشتن عقیلی از دروغ‌گویی روشن می‌شود؛ در حالی که از آل محمد

آمده است: «مؤمن، دروغ نمی‌گوید.»^۱

۱. مراجعه کنید به: تکملة حاشیة رد المختار: ج ۲ ص ۶۰۷.

ادعای اشتباهاتِ زبانی

در خصوص چیزی که او «اشتباهاتِ زبانی» می‌نامد بر عقلی شایسته بود اولاً برای ما ثابت کند معصوم با قواعد قراردادی نحو مخالفت نمی‌کند و نمی‌گوییم: اشتباه نمی‌کند. و از او فقط حدیث متواتر را می‌پذیریم. عصمت، از جمله عقاید است و عقیده همان طور که می‌گویند فقط با حدیث متواتر ثابت می‌شود.

همچنین بر او لازم است برای ما ثابت کند قواعد قراردادی نحو، قواعد صحیح و کاملی است که هیچ کمبودی ندارد و واقعاً زبان عرب را منعکس می‌کند.

و پس از تمامی این‌ها او باید برای ما روشن کند آیا طبق نظر او - امام صادق علیه السلام معصوم بوده است یا خیر؟ در حالی که ایشان علیه السلام فاعل را به صورت منصوب می‌خواند. از محمد بن مسلم نقل شده است، گفت: ابو عبدالله علیه السلام آیه کریمه ﴿وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ﴾^۱ (و نوح ما را ندا داد؛ و ما چه نیک اجابت‌کننده بودیم) را «نوحاً» خواند. عرض کردم: نوح! سپس عرض کردم: فدایتان شوم، ای کاش در این یعنی قواعد عربی - دقت می‌کردید. فرمود: «مرا از این بوی گندتان رها کنید.»^۲ و روایات بسیار دیگری که به این مسئله اشاره دارند؛ می‌توانید به مستدرک الوسائل مراجعه کنید.

در هر حال بنده این مسئله را به صورت مفصل در کتاب «پژوهشی در عصمت» واکاوی کرده‌ام؛ پس عقلی و خواننده را به آن ارجاع می‌دهم. اگر عقلی در زبان‌شناسی سررشته‌ای دارد - که گمان نمی‌کنم این طور باشد - باید به مطالبی که در این کتاب نوشته‌ام پاسخ دهد.

۱. صافات: ۷۵.

۲. مستدرک الوسائل: ج ۴ ص ۲۷۹ و ۲۸۰.

کتاب گوساله

عقیلی می گوید سید احمد الحسن دچار اشتباهی تاریخی شده است، و این اشتباه به نظر عقیلی- به این سخن ایشان علیه السلام بازمی گردد:

«فتنه گوساله در دوران چهل ساله ای که بنی اسرائیل در صحرای سینا سرگردان بودند رخ داد، و عقوبتی برای تمرد و سرپیچی آنها از فرامین الهی و اصلاحی برای فساد بود که در نفس هایشان ریشه دوانده بود.»

حال اگر از عقیلی نابغه بپرسیم: کجای این گفته اشتباه است؟ به ما پاسخ می دهد:

«سرگردانی هنگام عبور بنی اسرائیل از خود سینا نبود؛ و دوره پرستش گوساله و پس از آن، جزو سرگردانی محسوب نمی شود!»

بسیار خوب ای عقیلی، تو چه دلیلی داری که حادثه فتنه گوساله، در سال های سرگردانی نبوده است؟ عقیلی می گوید:

«زیرا در ابتدا عصبان و نافرمانی از بنی اسرائیل سر نزد، تا وقتی موسی برای دریافت الواح به دیدار با خداوند فراخوانده شد!»

بنده عرض می کنم: ای عقیلی، تو درباره روایاتی که بیان می کنند رفتار منحرف آنان همان طور که خودت بیان می کنی- قبل از اینکه خرسی پاهایشان از آب نیل خشک شود آغاز شده بود چه می گویی؟ و حتی چه بسا پیش از آن؟ در امالی مرتضی آمده است: یک یهودی به امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: شما هنوز پیامبران را دفن نکرده بودید که درباره اش دچار اختلاف شدید. ایشان علیه السلام فرمود: «ما [درباره آنچه] از او [هست] اختلاف کردیم و نه درباره او؛ ولی شما هنوز خرسی پاهایتان از دریا خشک نشده بود که به پیامبران

گفتید: همان طور که آنان خدایانی دارند برای ما نیز خدایی قرار بده.»^۱

عقیلی این گونه ادامه می دهد:

«و وقتی بازگشت، دید بنی اسرائیل گوساله می پرستیدند؛ و این رفتار منحرفشان ادامه داشت، تا اینکه موسی از آنان درخواست کرد وارد سرزمین مقدس شوند. آنان نپذیرفتند و در نتیجه با سرگردانی، عقوبت شدند. این سرزمین مقدس همان طور که در اخبار مستفیض آمده فلسطین است و در سوی دیگر سینا قرار دارد. فاصله آنجا تا مکان عبادت گوساله، چند صد کیلومتر است. در «اختصاص» از امام باقر (علیه السلام) آمده است: وقتی آنان به سرزمین مقدس رسیدند، به آنان فرمود: وارد سرزمین مقدس شوید .. تا آخر آیات... تا اینکه فرمود: وقتی از وارد شدن امتناع کردند خداوند آنجا را برایشان حرام کرد و چهل سال در چهار فرسخ سرگردان شدند.»

پاسخ به او:

عقیلی باید برای اینکه ثابت کند عبادت گوساله قبل از سرگردانی اتفاق افتاده است دلیلی ارائه کند؛ یعنی قبل از اینکه موسی از بنی اسرائیل درخواست کند وارد سرزمین مقدس شوند؛ وگرنه سخنش صرفاً یک گمانه زنی است که هیچ فایده ای به دنبال ندارد؛ به علاوه اخبار مستفیض بیان می دارند آن سرزمین مقدس، شام بوده است، نه فقط فلسطین.

عقیلی می گوید:

سید احمدالحسن با این گفته که «عثمان به مروان بن حکم و معاویه، پنج ارمنی داد» دچار اشتباه شده است؛ و طبق پندار عقیلی «درست» از قرار زیر است:

«مورخان اتفاق نظر دارند آنچه عثمان به مروان داد پنج آفریقایی بوده است، نه ارمنی، و معاویه در این کار او دخالتی نداشت؛ و مورخان در این خصوص هیچ

«اختلاف نظری ندارند!»

پاسخ به او:

مردی که برای عقل و قلمش احترام قائل است لازم است پیش از آنکه وارد تنگناهای دشوار شود ابتدا جای پایش را استوار کند؛ ولی متأسفانه بغض و کینه، دل برخی از مردم را پر کرده و آنان را وارد بدترین تنگناها می‌کند.

اینکه عثمان پنج ارمنی به مروان داد معروف است، و میان اینکه پنج ارمنی داد یا پنج آفریقایی تعارضی وجود ندارد. برخی از مطالب گفته شده در این خصوص تقدیم حضور می‌شود:

۱- در پاورقی «نص و اجتهاد، سید شرف‌الدین، ص ۴۰۰» آمده است:

«ابن ابی‌الحدید گفته است: و تیزهوشی عُمر در این کار درست بود؛ زیرا بنی‌امیه با مردم خشن رفتار می‌کردند، و بر فرزندان آنان و بر ولایت‌ها و شهرها حاکم شدند، و از آنان خراج می‌گرفتند. ارمنستان در روزگار وی گشوده شد. او تمام این پنج نفر را گرفت و به مروان هدیه داد.»

و در پاورقی آمده است:

«دادن این پنج ارمنی به مروان توسط او، مشهور است و شکی در آن نیست.»

۲- احتجاج، شیخ طبرسی: ج ۱، پاورقی ص ۲۸۷:

«ابن ابی‌الحدید در «شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۶۶» گفته است: و تیزهوشی "عمر" در این کار درست بود؛ زیرا بنی‌امیه با مردم خشن رفتار کردند، و بر فرزندان آنان و بر ولایت‌ها و شهرها حاکم شدند، و از آنان خراج می‌گرفتند. ارمنستان در روزگار وی گشوده شد. او تمام این پنج نفر را گرفت و به مروان هدیه داد.»

امامان سیزده گانه

عقيلي مي گويد:

«روزنامه قائم از كتاب «المهدى و المهديين» (در حالى كه درست اين بود كه اسمش المهدي و المهديون باشد) - كه زير نظر انصار احمد الحسن اداره مي شود- در صفحه نود نقل کرده است: «احاديثي كه بيان مي دارند امامان، سيزده نفر هستند متواتر معنوي هستند.» و روايت زير را از غيبت طوسي نقل کرده اند: «دوازده امام از آل محمد ﷺ كه همگي شان محدث هستند، از فرزندان رسول خدا و از فرزندان علي؛ و رسول خدا و علي هر دو پدر هستند...». امام باقر در اينجا دوازده امام را اختصاص داده است و همان طور كه در احاديث بعدي مي آيد همگي آنان جزو فرزندان رسول خدا ﷺ هستند. و آن ها فرزندان علي ابى طالب ﷺ نيز هستند؛ به علاوه امام با اين فرمايش خود: «و رسول خدا و علي هر دو پدر هستند» بر اين نکته تأكيدي مي فرمايد؛ و اين تأكيدي قطعي است كه احتمال شبهه و اشتباه در آن نيست. رسول خدا ﷺ و علي (درود و سلام بر آن ها) پدران امامان دوازده گانه هستند.» پايان نقل روزنامه قائم...

در پاسخ به اين شبهه مي گوييم: علامه مرتضى عسكري در كتاب «معالم المدرستين» پس از اينكه روايات مورد ادعا را براي اينكه امامان، سيزده نفر هستند از كتاب اصول كافي نقل کرده، به اين شبهه واهي با دلايل قوي پاسخ داده است. او پس از آوردن حديث اول گفته است: «از زراره نقل شده است، گفت: از ابو جعفر ﷺ شنيدم كه مي فرمود: دوازده امام از آل محمد ﷺ همگي شان محدث هستند و از فرزندان رسول خدا ﷺ از فرزندان علي هستند؛ و رسول خدا و علي هر دو پدر هستند... خلاصه اين دو حديث اين است كه تعداد امامان از اهل بيت سيزده نفر هستند: امام علي با دوازده فرزندش؛ در حالى كه اين روايت را مفيد در «ارشاد» و طبرسي در «اعلام الوري» از كافي نقل مي كنند و لفظ آن اين گونه است: «دوازده امام از آل محمد كه همگي آنان محدث هستند: علي بن ابى طالب و يازده تن از فرزندان او؛ و رسول خدا و علي هر دو پدر هستند» و صدوق نيز در كتاب خود «عيون اخبار الرضا» و «خصال» اين روايت را از كليني با اين

لفظ آورده است: «دوازده امام از آل محمد همگی آنان پس از رسول خدا محدث هستند، و علی بن ابی طالب از آنان است.» نتیجه بررسی و مقایسه: از بررسی این حدیث کافی توسط ما و کسانی که از او برگرفتند یعنی شیخ صدوق و مفید و طبرسی- روشن می شود نسخه نویسان در نگارش حدیث در کافی، پس از زمان شیخ مفید اشتباه کرده اند، و ما نمی گوئیم پس از زمان طبرسی؛ زیرا طبرسی اخبار خود را در اعلام الوری از کتاب ارشاد مفید می گیرد و بر منوال آن کتاب قرار دارد.»

پاسخ به او:

ای عقیلی، آیا واقعاً از پاسخ سید عسکری شگفت زده شدی؟ و آن را قوی و خوب می پنداری؟! اگر می توانستی از قفس تقلید بیرون بیایی و ذهنت را به کار بیندازی، می دیدی پاسخ او همچون تارهای عنکبوت سست و ضعیف است. پس بخوان:

صدوق در «عیون اخبار الرضا» و در «خصال» روایت کرده است: محمد بن علی ماجیلویه رحمته الله علیه به ما گفت: محمد بن یعقوب کلینی به ما گفت: ابوعلی اشعری، از حسین بن عبیدالله، از حسن بن موسی خشاب، از علی بن سماعه، از علی بن حسن بن رباط، از ابن اذینه، از زرارة بن اعیّن به ما گفت: از ابوجعفر علیه السلام شنیدم می فرمود: «ما دوازده امام از آل محمد هستیم که همه پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله محدث هستند و علی بن ابی طالب از آنان است.»^۱

اما آنچه شیخ مفید روایت کرده به شکل زیر است: ابوالقاسم، از محمد بن یعقوب، از ابوعلی اشعری، از (حسن بن عبیدالله)، از حسن بن موسی خشاب، از علی بن سماعه، از علی بن حسن بن رباط، از عمر بن اذینه، از زرارة به من خبر داد، گفت: از ابوجعفر علیه السلام شنیدم می فرمود: «دوازده امام از آل محمد، همگی محدث هستند، علی بن ابی طالب و

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، شیخ صدوق: ج ۲ ص ۶۰؛ الخصال، شیخ صدوق: ص ۴۸۰.

یازده تن از فرزندانش؛ و رسول خدا و علی هر دو پدر هستند؛ درود خدا بر آنان.»^۱

اما آنچه شیخ طبرسی روایت کرده است: از او، از محمد بن یحیی، از عبدالله بن محمد، از خشاب، از حسن بن سماعه، از علی بن حسین بن رباط، از ابن اذینه، از زراره، گفت: از ابوجعفر علیه السلام شنیدم می فرمود: «از آل محمد دوازده امام هستند که همه شان محدث هستند؛ و از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلام هستند. رسول خدا و علی هر دو پدر هستند.»^۲

نکات زیر قابل توجه است:

۱- آنچه صدوق و مفید نقل کرده اند روایت دیگری است که با روایتی که کلینی در کتاب کافی روایت کرده تفاوت دارد؛ و اختلاف سند به این نکته دلالت دارد. آنچه کلینی در کافی روایت کرده، از محمد بن یحیی روایت کرده است، در حالی که صدوق و مفید از کلینی از ابوعلی اشعری روایت می کنند؛ پس کلینی - اگر آنچه را که در عیون و خصال است به همین صورت بپذیریم - حدیث را یک بار از ابوعلی اشعری شنیده است، و بار دیگر از محمد بن یحیی؛ و هر کدام از این دو نفر حدیث را به شکلی متفاوت از دیگری روایت می کنند؛ و چه بسا کلینی، قرائنی برایش وجود داشته که روایت محمد بن یحیی را تقویت می کرده و آن حدیث و نه دیگری - را در کتاب خود ثبت کرده است.

بنابراین عسکری و صافی گرفتار توهم شده اند. روشن است این دو نفر، آنچه را صدوق و مفید روایت کرده اند همان روایت نقل شده در کتاب کافی می دانند؛ و در نتیجه اعتراضشان از بین می رود و ارزش قابل ذکری برایش باقی نمی ماند؛ زیرا وقتی ارزشی خواهد داشت که صدوق و مفید، هر دو از کتاب کافی نقل کرده باشند. پس اینکه این دو نقل متفاوت هستند دلیلی برای وقوع اشتباه در کتاب کافی به سبب نسخه نویسان بوده است. با توجه به این

۱. ارشاد، شیخ مفید: ج ۲ ص ۴۴۷.

۲. اعلام الوری باعلام الهدی، شیخ طبرسی: ج ۲ ص ۱۷۱.

نکته که سید عسکری، سخن پیش گفته خود را به عنوان شاهی برای وقوع اشتباهات در کتاب کافی مطرح کرده است؛ و او پیش از آن گفته است:

«اشتباهاتی را در نسخه‌های کتاب‌های حدیث و با تسلسل اسناد در جامع الاحادیث‌های مدرسه اهل بیت تا رسول خدا ﷺ مشاهده می‌کنیم. فقهای مدرسه اهل بیت هیچ جامع‌الحدیثی را به عنوان «صحیح» نام ننهاده‌اند، به آن صورتی که مدرسه خلفا انجام داده و برخی از جامع‌الحدیث‌های خودشان را «صحیح» نام‌گذاری کرده‌اند. آن‌ها با انجام این کار، عقل‌ها را تعطیل نکرده و باب جست‌وجوی علمی را در هیچ زمانی نبسته‌اند، بلکه هر حدیثی را در جامع خودشان به قواعد درایة‌الحدیث عرضه می‌کنند و در برابر نتایج این پژوهش‌ها سر تعظیم فرود می‌آورند. این به آن دلیل است که آن‌ها می‌دانند روایان این احادیث، از اشتباه و فراموشی معصوم نیستند؛ خطاهایی که برای هر بشری که خداوند او را معصوم نکرده است حادث می‌شود؛ و در عمل، در مشهورترین کتاب‌های حدیث مدرسه اهل بیت - که کتاب کافی باشد - اشتباهاتی واقع شده است...»^۱

اما آنچه طبرسی نقل کرده، از کافی و با همان لفظی که در کافی هست نقل شده است، و بنده متوجه نمی‌شوم چگونه عسکری از این نکته غفلت کرده و سخن پیش گفته‌اش را - که نقل شد - بیان کرده است؟

۲- اگر شک و تردیدی هم وجود داشته باشد، سزاوارتر است این شک و تردید متوجه آنچه در کتاب‌های صدوق و مفید روایت شده است باشد؛ به خصوص پس از مشاهده اختلاف متن میان آنچه این دو نفر روایت می‌کنند. این نکته به فرد تشکیک‌کننده چنین القا می‌کند که نسخه‌نویسان - چه بسا روایان - متوجه دلالت این روایت به امام سیزدهم شده بوده‌اند، و از آنجا که در ذهن‌هایشان مستقر و ثابت شده بوده که امامان دوازده نفر هستند هر کدام این عبارت را به شکلی تغییر داده‌اند؛ در نتیجه این اختلاف ایجاد شد. شاهد دیگری نیز

هست که در علم خودشان جلوه‌گر شده است؛ اینکه راویان، نقل به معنا می‌کنند؛ در نتیجه تصور می‌کنند امکان دارد جملاتشان در [رساندن] معنا دچار اشتباه شده باشد، و به این ترتیب انگیزه برای اصلاح آنچه اشتباه پنداشته‌اند تقویت می‌شود.

به عبارت دیگر: ادعای عسکری با عکس نتیجه‌گفته‌شده سازگار است. اگر او می‌گوید اشتباه را نسخه‌نویسان در کتاب کافی ایجاد کرده‌اند، و دلیل او برای این گفته‌اش این است که آنچه مفید روایت می‌کند به‌طور خاص با آنچه در کتاب کافی روایت شده متفاوت است، ما می‌توانیم عکس این موضوع مطرح‌شده توسط آنان را بیان کنیم تا موضوع شکل دیگری به‌صورت زیر به خود بگیرد: اختلاف روایت نقل‌شده از مفید با روایت نقل‌شده در کتاب کافی، دلالت دارد بر اینکه واژگان کتاب شیخ مفید دستکاری شده، و عبارت به‌شکلی که ملاحظه می‌کنیم تغییر داده شده است؛ در نتیجه ادعایی در برابر ادعا مطرح می‌شود، و می‌دانیم ترجیح یک ادعا بر دیگری، نیازمند دلیل است. بنابراین از آنچه تقدیم شد به‌طور خلاصه به این نتیجه می‌رسیم سخن آنان صرفاً ادعایی است که به دلیل نیاز دارد.

چه بسا گفته شود: دلیل، همان چیزی است که در ذهن شکل می‌گیرد، و حتی چه بسا آنچه بر آن اجماع وجود دارد؛ اینکه امامان [فقط] دوازده امام هستند؛ و قطعاً هر آنچه با آن مخالفت داشته باشد اشتباه است.

پاسخ: چیزی که در ذهن قطعی شده و اجماع بر آن است باید از متون برخاسته باشد؛ پس اصل و اساس چیزی است که متون به آن دلالت می‌کنند، ولی متون فقط به این قضیه‌ای که در ذهن‌ها شکل گرفته است دلالت نمی‌کنند؛ بلکه به آن و قضایای دیگری دلالت می‌کنند، و اگر این مفهوم دیگر یا این قسمت اضافه از افراد بسیاری پنهان مانده باشد، این پنهان‌ماندن به‌معنای عدم وجودش نیست، بلکه در حقیقت به این معناست که ذهن‌ها آن را در خود جای نداده‌اند و متون را در نظر نگرفته‌اند. آیا ناآگاهی ما نسبت به چیزی، دلیل ما برای نبودن آن است؟!

قطعاً شکل نگرفتن تصویر در ذهن‌ها یا اجماع به این «مقدار اضافی»، حجت و دلیلی که باعث ردکردنش بشود نخواهد بود. حال اگر متونی که به این «زیادت» دلالت دارند این ارتکاز (تصویر شکل گرفته در ذهن) و اجماع را رد نکند وضعیت به چه صورت خواهد بود؟! بلکه آن را به حال خود باقی می‌گذارد و قضیه جدیدی به آن می‌افزاید؛ و بدیهی است تعارض یا تناقض، میان دایره تنگ‌تر و دایره بزرگ‌تری - که کوچک‌تر را در برمی‌گیرد و فراگیرتر از آن است- اتفاق نمی‌افتد.

۳- روایاتی که شیخ صدوق و شیخ مفید نقل می‌کنند دو روایت مختلف از روایت نقل شده از کافی هستند، و اینکه قسمتی از مضمون مشترک باشد چیزی را عوض نمی‌کند؛ به‌خصوص بعد از دیدن اختلاف در سند روایات؛ همان طور که اختلاف مضمون در برخی از جزئیات باعث نمی‌شود از قسمت‌های دیگر دست برداریم؛ البته تا زمانی که تعارض محکمی وجود نداشته باشد؛ و همان طور که اشاره کردیم چنین تعارضی در اینجا وجود ندارد.

چه بسا آنچه تأیید می‌کند این‌ها روایات متفاوتی هستند این نکته باشد که «اربلی» در «کشف الغمّة» این دو خبر را توأمأً روایت کرده است؛ یعنی هم روایت کلینی در کافی و هم روایت مفید. وی روایت کرده است:

از زراره نقل شده است، گفت: از ابو جعفر (علیه السلام) شنیدم می‌فرمود: «از آل محمد، دوازده امام هستند که همه محدث‌اند؛ و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) هر دو پدر هستند.»^۱
همچنین روایت کرده است:

از زراره نقل شده است، گفت: از ابو جعفر (علیه السلام) شنیدم می‌فرمود: «دوازده امام همه از آل محمد هستند و همگی محدث هستند؛ علی بن ابی طالب و یازده تن از فرزندان؛ و

رسول خدا و علی هر دو پدر هستند.»^۱

۴- صحت خبر کافی را آمدن آن در چند منبع معتبر که برخی از آن‌ها قدیمی تر از کتاب کافی هستند تأیید می‌کند؛ مثل کتاب «بصائر الدرجات». روایت شده است: عبدالله، از حسن بن موسی خشاب، از ابن سماعه و علی بن حسین بن رباطه، از ابن اذینه، از زراره که به ما حدیث گفت: از ابوجعفر علیه السلام شنیدم می‌فرمود: «دوازده امام از آل محمد، همگی از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فرزندان علی علیه السلام هستند. رسول خدا و علی علیه السلام هر دو پدر هستند.» عبدالرحمان بن زید آن را گفت و یادآور شد؛ او برادر مادری علی بن حسین بود. ابوجعفر علیه السلام روی ران او زد و فرمود: «فرزند مادرت یکی از آن‌ها بود.»^۲

از جمله منابع معتبری که این حدیث را روایت کرده‌اند کتاب «غیبت» نوشته شیخ طوسی است. در آن آمده است: و جماعتی به ما خبر داد: از تعدادی از اصحاب ما، از محمد بن یعقوب، از ابوعلی اشعری، از حسین بن عبدالله، از حسن بن موسی خشاب، از حسن بن سماعه، از علی بن حسن بن رباط، از ابن اذینه، از زراره نقل شده است، گفت: از ابوجعفر علیه السلام شنیدم می‌فرمود: «دوازده امام از آل محمد همگی محدث هستند، [از] فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فرزندان علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ رسول خدا و علی علیه السلام هر دو پدر هستند.»^۳

به عقیلی خاطر نشان می‌کنیم روایاتی که درباره امام سیزدهم سخن می‌گویند به حد تواتر رسیده‌اند، و ما برخی از آن‌ها را در کتاب «ما بعد الاثنی عشر اماماً: بعد از دوازده امام» گردآوری کرده، و در این کتاب به سخنان آقای عسکری و بدری و دیگران پاسخ داده‌ایم.

خداوند رحمت کند کسی را که قدر خود را بشناسد و در همان حد توقف کند.

۱. کشف الغمّة، ابن ابوالفتح اربلی: ج ۳ ص ۲۴۶.

۲. بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار: ص ۳۴۰.

۳. غیبت، شیخ طوسی: ص ۱۵۱ و ۱۵۲.

عقیلی می گوید:

«علامه سامی بدری (خدا حفظش کند) درباره این مسئله تحقیق محکمی انجام داده که در کتاب محکمش «شبهات و پاسخها» آمده است. او به شبهاتی که «احمد الکاتب» مطرح کرده، پاسخ داده است؛ از جمله این شبهه است که اخبار بیان می کنند امامان، سیزده نفر هستند، و این یعنی امامیه، صاحب عقیده روشنی نیست؛ و علامه این طور پاسخ داده است: «احمد کاتب گفته است: زیرا در عین حال، روایت‌هایی آشکار شده که بیان می‌دارند امامان، سیزده نفر هستند، و کلینی این را در کافی، ج ۱، ص ۵۳۴ روایت کرده است.»

بدری گفته است: این روایات کافی که از آن‌ها دانسته می‌شود امامان پس از پیامبر ﷺ سیزده نفر هستند پنج روایت به شرح زیر هستند:

روایت اول: کلینی آن را با سندش از ابوسعید عصفری، از عمرو بن ثابت، از ابوجارود، از ابوجعفر (علیه السلام) روایت کرده است، فرمود: رسول خدا ﷺ فرمود: «من و دوازده تن از فرزندانم و تو ای علی «زّ الارض» هستیم. یعنی میخ‌ها و کوه‌های زمین...»

روایت دوم: ابوسعید خدری نیز آن را به شکل مرفوع از ابوجعفر (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: رسول خدا ﷺ فرمود: «از فرزندانم دوازده نقیب نجیب محدّث مفهم هستند که آخرینشان قائم به حق است، و زمین را همان طور که از ظلم پر شده است از حق پر می‌کند.»

اسم «ابوسعید عصفری» عباد است و کتابی دارد؛ و شیخ طوسی آن را در الفهرست، و نجاشی در رجال و کتاب خود آورده است. و به آن کتاب «اصل» گفته می‌شود که موجود است، همان طور که صاحب ذریعه گفته است. سپس به شیخ نوری رسیده و گفته است: در آن [کتاب] نوزده حدیث وجود دارد، و نسخه‌ای از آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران در ضمن مجموعه‌ای به نام «اصول اربعمئة» (اصول چهارصدگانه) وجود دارد. در این نسخه، لفظ روایت اول به این صورت آمده است: رسول خدا ﷺ فرمود: «من و یازده تن از فرزندانم و تو ای علی، «زّ الارض» هستیم.» و لفظ روایت دوم به این صورت

است: رسول خدا ﷺ فرمود: «از فرزندانم یازده نقیب نجیب محدث مفهم هستند که آخرین آنان قائم به حق است.» و با توجه به این کتاب اصل، لفظی که در روایت کافی آمده، اشتباهی از سوی نسخه‌نویسان بوده است.»

پاسخ به او:

ای عقیلی، چیزی که تو آن را «تحقیق محکم» می‌نامی قبلاً ما ناستواری‌اش را در کتاب «ما بعد الاثنی عشر اماماً» ثابت کردیم؛ این پاسخ شبهه تو؛ با توجه به این نکته که سید بدری نیز مثل تو یک مقلد است و از استادش عسکری نقل قول می‌کند.

بنده عرض می‌کنم: اگر کلینی از «اصل» مذکور نقل کرده بود این شبهه وجهی داشت؛ ولی به شهادت و گواهی سند روایت، کلینی آن را از آن اصل نقل نکرده است. کلینی آن را با سند زیر روایت می‌کند: «محمد بن یحیی، از محمد بن احمد، از محمد بن حسین، از ابوسعید عصفوری، از عمرو بن ثابت، از ابوجارود، از ابوجعفر (علیه السلام)» بنابراین روشن می‌شود این شبهه، توهمی بی‌ارزش است. کلینی از کتاب «اصل العصفری» روایت نمی‌کند، و به‌علاوه «اصل العصفری» که در حال حاضر موجود است همان کتابی نیست که مؤلف نوشته است، و حتی همان نسخه‌ای نیست که در زمان کلینی موجود بوده است؛ زیرا تاریخ شناخت این اصول به زمان صفوی و به‌طور مشخص به علامه مجلسی- می‌رسد. ^۱ محقق «ضیاءالدین محمودی» سخن زیر را از صاحب «المستدرک» نقل کرده است:

«و در المستدرک درباره نسخه خودش از این مجموعه گفته است: این نسخه نزد علامه مجلسی بود همان طور که وی در ابتدای بحار به آن تصریح کرده است. و نسخه‌هایی از آن منتشر شده است.»

تاریخ نسخه‌های موجود نزد مجلسی اول، به تاریخی بعد از شیخ کلینی بازمی‌گردد که

۱. مراجعه کنید به: اصول ستة عشر من الصول الأولى، تحقیق ضیاءالدین محمودی: ص ۱۹.

در سال‌های ۳۷۴ یا ۳۹۴ نوشته شده‌اند؛ یعنی ده‌ها سال پس از وفات شیخ کلینی رحمته الله که در سال ۳۲۸ یا ۳۲۹ وفات کرده است.

بنابراین نه تنها دلیلی وجود ندارد که شیخ کلینی از «اصل عصفری» آگاه بوده است و نمی‌گوییم از آن نقل کرده است. بلکه بیش از این، مخالفت نسخه‌ای که الان از این اصل موجود است با آنچه شیخ کلینی و شیخ طوسی روایت کرده‌اند ما را به شک و تردید دربارهٔ سالم بودن این نسخه سوق می‌دهد؛ به خصوص اینکه چند نسخه‌نویس را پشت‌سر گذاشته است؛ نسخه‌ای را که نزد علامه مجلسی بوده، منصور بن حسین بن حسین ابی، از اصل ابوالحسن محمد بن حسن بن حسین بن ایوب قمی نوشته است.^۱ سپس پس از علامه مجلسی این نسخه تکثیر شد، و دربارهٔ این نسخه‌ای که عسکری از آن آگاه شده است ما نمی‌دانیم کی نوشته شده و چه ماجرابی را پشت‌سر گذاشته است؟

عقبلی می‌گوید:

«روایت سوم: کلینی، آن را از ابوجارود، از ابوجعفر علیه السلام از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده و گفته است: «خدمت فاطمه علیها السلام رسیدم در حالی که در برابرش لوحی بود که نام‌های اوصیا از فرزندان او در آن بود. شمردم. دوازده نفر بودند که آخرینشان قائم بود» و صدوق آن را در اکمال الدین و عیون اخبار الرضا و خصال با چند سند روایت کرده است، و آن را از کافی نقل نمی‌کند. سپس با سند کافی از طریق جابر جمع کرده است و بعد از آن روایت کرده و گفته است: «خدمت فاطمه رسیدم در حالی که در برابرش لوحی بود که نام‌های اوصیا در آن بود. شمردم. دوازده نفر بودند که آخرینشان قائم بود»؛ البته بدون بیان کلمه «از فرزندان او»؛ بنابراین این قسمت اضافه از سوی نسخه‌نویسان بوده است.»

۱. اصول ستة عشر من الصول الأولى، تحقیق ضیاء الدین محمودی: ص ۱۴۶.

پاسخ به او:

بنده در کتاب «ما بعد الاثنی عشر اماماً» به بحث و بررسی این شبهه پرداختم. این بررسی تقدیم حضور می شود:

«برای تحقیق مسئله، روایاتی را که در مهم ترین منابع آمده و با روایت کافی مخالفت دارند فهرست و در آن ها دقت می کنیم؛ به صورت زیر:

۱- در خصال آمده است: پدرم علیه السلام به ما گفت: سعید بن عبدالله به ما گفت: محمد بن حسین بن ابی خطاب به ما گفت: از حسن بن محبوب، از ابوجارود، از ابوجعفر علیه السلام، از جابر بن عبدالله انصاری نقل شده است، گفت: «خدمت فاطمه علیها السلام رسیدم در حالی که در برابرش لوحی بود که اسم اوصیا در آن وجود داشت. شمردم. دوازده نفر بودند که یکی از آنان قائم بود. سه نفر از آنان محمد و سه نفر از آنان علی بود.»^۱

۲- آنچه در عیون اخبارالرضا آمده است: «حسین بن احمد بن ادریس (خداوند از او خشنود باشد) برای ما حدیث گفت: پدرم، از احمد بن محمد بن عیسی و ابراهیم بن هاشم -همگی- از حسن بن محبوب، از ابوجارود، از ابوجعفر، از جابر بن عبدالله انصاری، برای ما حدیث گفت: خدمت فاطمه رسیدم و در برابرش لوحی بود که نام های اوصیا در آن بود. شمردم. دوازده تن بود. آخرین آنان قائم بود. سه تن از آنان، محمد و چهار تن از آنان علی بود.»

۳- در کمال الدین در دو جا روایت شده است:

الف. محمد بن موسی بن متوکل علیه السلام به ما گفت: محمد بن یحیی عطار و عبدالله بن جعفر حمیری به من گفتند: از محمد بن حسین بن ابی خطاب، از ابن محبوب، از ابوجارود، از ابوجعفر علیه السلام، از جابر بن عبدالله انصاری نقل شده است، گفت: «خدمت فاطمه رسیدم

در حالی که در برابرش لوحی بود که اسم اوصیا از فرزندانش در آن بود. شمردم، دوازده نفر بودند. آخرین آنان قائم بود. سه نفر از آنان محمد و چهار نفر از آنان علی بود (دروغ خدا بر همه‌شان).^۱

ب. احمد بن محمد بن یحیی عطار رحمته الله علیه به ما گفت: پدرم به من گفت: از محمد بن حسین بن ابی خطاب، از حسن بن محبوب، از ابوجارود، از ابوجعفر علیه السلام، از جابر بن عبدالله انصاری، گفت: «خدمت فاطمه علیها السلام رسیدم در حالی که در برابرش لوحی بود که در آن اسم اوصیا بود. شمردم، دوازده نفر بودند. آخرین آنان قائم بود. سه نفر از آنان محمد و چهار نفر از آنان علی بود.»^۲

۴- در «من لایحضره الفقیه» آمده است: حسن بن محبوب، از ابوجارود، از ابوجعفر علیه السلام، از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است، گفت: «خدمت فاطمه رسیدم در حالی که در برابرش لوحی بود که اسم اوصیا از فرزندانش در آن بود. شمردم، دوازده نفر بودند که یکی از آنان قائم بود. سه نفر از آنان محمد و چهار نفر از آنان علی بود.»^۳

۵- در «ارشاد» آمده است: از ابوجارود، از ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام، از جابر بن عبدالله انصاری، گفت: «خدمت فاطمه دختر رسول خدا رسیدم در حالی که در برابرش لوحی بود که اسم اوصیا و امامان از فرزندانش در آن بود. دوازده اسم شمردم. آخرین آنها، قائم از فرزندان فاطمه بود. سه تن از آنان محمد و چهار تن از آنان علی بود.»^۴

چند نکته را خاطر نشان می‌کنیم:

۱- با دقت در این احادیث روشن می‌شود تعبیر آمده در این روایات با عبارت «از

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، شیخ صدوق: ج ۲ ص ۵۲.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق: ص ۳۱۱ و ۳۱۲.

۳. من لایحضره الفقیه، شیخ صدوق: ج ۴ ص ۱۸۰.

۴. ارشاد، شیخ مفید: ج ۲ ص ۴۴۶.

فرزندانش» به این معناست که اوصیایی که به آنان اشاره شده است از فرزندان فاطمه علیها السلام هستند؛ البته به استثنای روایت عیون و روایت خصال و یکی از روایات کمال‌الدین (روایت ب)؛ و روشن است این عبارت برای ساقط کردن فهم آنان به دلالت احادیث بر دوازده نفر علیهم السلام کفایت می‌کند؛ زیرا علی علیه السلام همسر بتول است و فرزندش نیست؛ و در نتیجه دوازدهمین فرزند ایشان علیه السلام امام سیزدهم است.

۲- در خصوص روایت خصال که عبارت «از فرزندان» در آن نیامده، و در انتهای آن عبارت «سه تن از آنان محمد و سه تن از آنان علی بود» آمده است، این گفته: «سه تن از آنان علی هستند» امیرالمؤمنین از شمارش بیرون می‌رود؛ زیرا با ایشان چهار نفر می‌شوند نه سه تا؛ به ترتیب زیر:

۱- علی بن ابی طالب علیه السلام.

۲- علی بن حسین علیه السلام.

۳- علی رضا علیه السلام.

۴- علی هادی علیه السلام.

بنابراین عبارت «سه تن از آنان علی بود» به همان چیزی دلالت می‌کند که عبارت «از فرزندان» دلالت می‌کند؛ در نتیجه این روایت به خودی خود به امام سیزدهم علیه السلام دلالت می‌کند.

۳- اما روایت عیون و روایت «ب» از کمال‌الدین، به این دو روایت چنین پاسخ داده می‌شود که شیخ صدوق در کمال‌الدین (روایت الف) و در من لایحضره الفقیه و نیز در خصال روایتی را نقل کرده است که با مضمون آن مخالفت دارد، و حتی در «من لایحضره الفقیه» پس از اینکه روایت گفته شده را نقل کرده، چنین تصریح کرده است:

«و اخباری را که سندشان در این معنا صحیح است در کتاب «کمال‌الدین و

تمام النعمة فی اثبات الغیبة و کشف الحیرة» آوردم و هیچ کدام از آنان را در اینجا نیاوردم؛ زیرا این کتاب را به فقه اختصاص داده‌ام نه به منظور دیگری. خداوند رسانندهٔ راستی، و یاریگر برای کسب ثواب است.»^۱

در این کلام دلالتی است به اینکه آنچه وی در کتاب «من لا یحضره الفقیه» روایت کرده است از نظر خودش پذیرفتنی و حتی صحیح است؛ بلکه قطعاً صحیح و درست است. شیخ در حالی که از آنچه در «کمال الدین» روایت کرده آگاهی داشته این سخن را بیان کرده است. پس اگر با آنچه در «من لا یحضره الفقیه» است مخالف بود قطعاً به آن اشاره می‌کرد. بنابراین آنچه در عیون و روایت (ب) از کمال الدین آمده، دستکاری شده است؛ به خصوص وقتی توجه کنیم سید بروجردی در کتاب «جامع احادیث الشیعه» از کمال الدین (اکمال الدین)^۲ روایت (ب) را به شکلی نقل می‌کند که با آنچه در نسخهٔ چاپی کمال الدین وجود دارد متفاوت است؛ نکته‌ای که دلالت دارد بر اینکه نسخهٔ چاپی از سوی محقق کتاب دستکاری شده، یا محقق چیزی را که در یک نسخه از کتاب بوده بر چیزی که در نسخه یا نسخه‌های دیگر بوده، ترجیح داده است. آنچه سید بروجردی روایت کرده است تقدیم حضور می‌شود:

«اکمال الدین ۳۱۱- احمد بن محمد بن یحیی عطار رحمته الله علیه به ما گفت: پدرم به من گفت: از محمد بن حسین بن ابی خطاب، از حسن بن محبوب، از ابوجارود، از ابوجعفر علیه السلام، از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرد، گفت: خدمت فاطمه علیها السلام رسیدم در حالی که در برابرش لوحی بود (نوشته شده بود -خ- اکمال ۳۱۳) که آخرینشان (یکی از آنها - فقیه) قائم علیه السلام بود. سه تن از آنان محمد، و سه تن از آنان علی علیه السلام بود.»^۳

۱. من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق: ج ۴ ص ۱۸۰.

۲. عده‌ای کتاب شیخ صدوق را «کمال الدین»، و عده‌ای دیگر از جمله سید بروجردی آن را «اکمال الدین» می‌نامند.

۳. جامع احادیث شیعه، سید بروجردی: ج ۱۴ ص ۵۷۰.

بر این نکته وقتی بیشتر تأکید می‌شود که بدانیم طوسی در کتاب غیبت چیزی را که با روایت کافی موافقت دارد روایت می‌کند؛ به طوری که ما می‌توانیم با قوت بگوییم روایاتی که با روایت ثبت‌شده در کافی مخالفت دارند دستکاری شده‌اند. روایت شیخ طوسی تقدیم حضور می‌شود:

«۱۰۳- از او، از پدرش، از جعفر بن محمد بن مالک، از محمد بن نعمه سلولی، از وهیب بن حفص، از عبدالله بن قاسم، از عبدالله بن خالد، از ابوسفاتج، از جابر بن یزید، از ابوجعفر علیه السلام، از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده است، گفت: خدمت فاطمه علیها السلام رسیدم در حالی که در برابرش [لوحی بود که در آن] اسم اوصیا از فرزندانش بود. شمردم، دوازده اسم بود که آخرینشان قائم بود. سه تن از آنان محمد و سه تن از آنان علی بود.»^۱

۴- روایاتی که در آن‌ها عبارت «از فرزندان» آمده و در عین حال عبارت «چهار تن از آنان علی است» نیز در آن‌ها آمده است به نظر متناقض می‌رسند؛ زیرا عبارت «از فرزندان» علی بن ابی‌طالب علیه السلام را از این تعداد خارج می‌کند؛ و این تناقض، دلیل روشنی است برای دخالت دست‌های بیگانه‌ای که عبارت «از فرزندان» را حذف کرده و از عبارت دیگری غافل شده‌اند تا به دلیلی باقی بماند و این دخالت نسنجیده را برملا کند.

۵- اما درباره روایت ارشاد، علاوه بر اینکه عبارت «از فرزندان» در آن آمده است، دلیل دیگری هم وجود دارد که نشان می‌دهد دستکاری شده است. علامه حلی آن را در مختصر خود که «مستجد من الارشاد» نامیده است با لفظ «و سه تن از آنان علی بود» نقل کرده است؛ به صورت زیر:

«از ابوجارود، از ابوجعفر، محمد بن علی علیه السلام، از جابر بن عبدالله انصاری، گفت: خدمت فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدم در حالی که در برابرش لوحی بود که اسم اوصیا و امامان از فرزندان در آن بود. شمردم، یازده اسم بود. آخرینشان قائم از فرزندان فاطمه

بود. سه تن از آنان محمد و سه تن از آنان علی بود.^۱

آقا بزرگ تهرانی در کتاب «ذریعه» تصریح کرده است که کتاب «مستجد من الارشاد» خلاصه‌ای از ارشاد شیخ مفید است.^۲

عقیلی می‌گوید:

«روایت پنجم: ^۳ کلینی آن را از ابوسعید خدری در ماجرای پرسش‌های یهودی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت کرده و ایشان (علیه السلام) فرموده است: «این امت، دوازده امام هدایتگر از فرزندان پیامبرش دارند، و آنان از من هستند.» و مضمون این خبر را نعمانی در کتاب غیبت خود، و صدوق در اکمال الدین روایت کرده است؛ آنجا که امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرموده است: «این امت، دوازده امام هدایت دارند و آنان از من هستند.» البته بدون «از فرزندان پیامبرش» این عبارت نیز از اضافات نسخه‌نویسان است.»

پاسخ به او:

این شبهه را بنده در کتاب «ما بعد الاثنی عشر اماماً» پاسخ داده‌ام، و شبهه‌ای است که شیخ صافی و سید بدری مطرح کرده‌اند. پاسخ داده‌شده در کتاب مذکور تقدیم حضور می‌شود:

بنابراین شیخ صافی به‌وسیله آنچه شیخ صدوق در خصال و عیون و کمال الدین روایت کرده، با روایت شیخ کلینی در کافی مخالفت کرده، و به این نتیجه رسیده که در روایت شیخ کلینی تصحیف اتفاق افتاده است.

۱. المستجد من الارشاد (المجموعه)، علامه حلی: ص ۲۳۷.

۲. ذریعه: ج ۲۱ ص ۲.

۳. نکته: روایت چهارمی را که به آن استدلال کرده است قبلاً به آن استدلال کرده بود و ما پاسخش را داده‌ایم. عقیلی باید از روش کپی‌پیست پرهیز کند.

بنده عرض می‌کنم: شیخ صافی می‌توانست ادعایش را برعکس ارائه کند؛ اینکه اختلاف روایات کتاب‌های صدوق با روایت کافی، ناشی از وقوع تصحیف در کتاب‌های شیخ صدوق بوده است؛ به‌خصوص که شیخ طوسی در کتاب غیبت با سندش مضمون آنچه را کلینی در کافی روایت کرده است از شیخ کلینی روایت می‌کند، به این صورت: «با این سند، از محمد بن یحیی، از محمد حسین، از مسعدة بن زیاد، از ابو عبد الله علیه السلام، و محمد بن حسین، از ابراهیم بن ابی‌یحیی مدنی، از ابوهارون عبدی، از ابوسعید خدری نقل شده است، گفت: وقتی ابوبکر به هلاکت رسید و عمر جانشینش شد من آنجا حاضر بودم. یک یهودی از بزرگان یثرب که یهودیان مدینه می‌پنداشتند داناترین مردم زمانش است پیش آمد تا به عمر رسید. به او گفت: ای عمر، من به قصد اسلام نزد تو آمده‌ام. اگر آنچه را از تو پرسیدم به من خبر بدهی تو داناترین اصحاب این کتاب و سنت، و کسی هستی که جامع هرآنچه است که از او می‌پرسم. می‌گوید: عمر (به او) گفت: من چنین شخصی نیستم، ولی تو را به‌سوی کسی راهنمایی می‌کنم که داناترین امت ما به کتاب و سنت و همه آنچه است که از آن می‌پرسی. او این شخص است و به علی علیه السلام اشاره کرد. یهودی به او گفت: ای عمر، اگر این چنین است تو را با بیعت مردم چه کار، در حالی که این فرد داناترین شماست؟! عمر او را دور کرد. سپس یهودی نزد علی علیه السلام رفت و عرض کرد: آیا تو همان طور هستی که عمر گفته است؟ فرمود: «عمر چه گفت؟» و به ایشان خبر داد. عرض کرد: اگر تو همان طور هستی که عمر می‌گوید چیزهایی را از شما می‌پرسم که می‌خواهم بدانم آیا کسی از شما هست که از آن‌ها اطلاع داشته باشد؟ و به این ترتیب متوجه می‌شوم شما در ادعایتان، بهترین امت‌ها و داناترین راست‌گویان هستید، و در این صورت به دین اسلام خواهیم گروید. امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: «بله، من همان طوری هستم که عمر به تو گفته است. از آنچه می‌خواهی بپرس که ان شاء الله تعالی به تو پاسخ می‌دهم.» یهودی گفت: از سه و سه و یک به من خبر بده. علی علیه السلام به او فرمود: «ای یهودی، چرا نگفتی از هفت [مسئله] به من خبر بده؟» یهودی گفت: اگر شما درباره سه مسئله به من خبر بدهی درباره سه [مسئله دیگر] از شما می‌پرسم وگرنه توقف می‌کنم؛ و اگر از این هفت مسئله به

من پاسخ بدهی شما داناترین مردم زمین و برترین و سزاوارترین افراد نسبت به مردم هستی. فرمود: «ای یهودی، از آنچه می خواهی بیرس.» عرض کرد: از اولین سنگی که بر روی زمین افتاد به من خبر بده، و اولین درختی که روی زمین کاشته شد، و اولین چشمه ای که روی زمین جاری شد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او خبر داد. سپس یهودی به ایشان عرض کرد: از این امت به من خبر بده که چند امام هدایت دارد؟ و درباره پیامبران محمد به من خبر بده که منزل او در بهشت کجاست؟ و به من درباره افرادی خبر بده که در بهشت با او هستند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او فرمود: «این امت دوازده امام هدایت از فرزندان پیامبرش دارد که همه از من هستند؛ و اما منزل پیامبر ما (ص) در بهشت، در برترین و با شرافت ترین آن، بهشت عدن است؛ و اما کسانی که به همراهش در منزل ایشان در آن [بهشت] هستند این عده دوازده نفر از فرزندان و مادرشان و جده شان -مادر مادرشان- و ذریه هایشان است و هیچ کس دیگری با آنان در آن جایگاه شریک نیست.»^۱

بنابراین صافی ادعای خود را بر چه اصل و اساسی بنا کرده است؟ آیا به جز بیش داوری و مغالطه گیری؟ و چرا این ادعا برعکس نشود؟

تردید نیست که بنای صافی بر اساس تفکر وجود تعارض موهوم با روایات دلالت کننده بر دوازده [امام] (درود خداوند بر ایشان) بنا شده است؛ و ما پیش تر درباره این موضوع صحبت کردیم، و ان شاء الله تعالی در ادامه بیشتر خواهد آمد.

بله، اگر وجود اختلاف، به دستکاری از سوی نسخه نویسان دلالت داشته باشد این شک و تردید متوجه روایاتی خواهد بود که با آنچه کلینی روایت کرده است مخالفت دارند؛ زیرا تغییر در عبارات یک روایات به طور معمول از تفکر تعدیل یا تصحیح سرچشمه می گیرد. و در چنین حالتی ملاک و میزان همان چیزی خواهد بود که در ذهن ها به عنوان درست و صحیح نهاده شده است، و در اینجا این باور نهاده شده، اعتقاد به دوازده امام (علیهم السلام) است؛

و در این صورت است که قلم‌ها و پاک‌کن‌ها جولانگاه فعالیت خود را در روایاتی خواهند دید که با آنچه در ذهن مستقر شده است مغایرت دارد.

سبحان‌الله که گفته‌های ما در پرتو دلایل روشن ارائه می‌شود، ولی عسکری و صافی و بدری دیده‌های خود را خشمگینانه به روایات کافی - که برای آنچه در ذهنشان استقرار یافته است مزاحمت ایجاد می‌کنند - دوخته‌اند.

شبیبه همین سخن درباره‌ی مطلبی گفته می‌شود که سید بدری درباره‌ی نقل نعمانی بیان کرده است؛ با این تفاوت که آنچه از او نقل شده، روایتی دیگر با سندی متفاوت به صورت زیر - است: «ابوالعباس احمد بن محمد بن سعید بن عقده کوفی به ما خبر داد و گفت: محمد بن مفضل بن ابراهیم بن قیس بن رمانه اشعری از کتاب خود به ما خبر داد و گفت: ابراهیم بن مهزوم به ما گفت: خاقان بن سلیمان خزاز به ما گفت: از ابراهیم بن ابی‌یحیی مدنی، از ابوهارون عبدی، از عمر بن ابوسلمه فرزندخوانده‌ی رسول خدا ﷺ و از ابوظفیل عامر بن واثله.»^۱

روشن است این سند به معصوم نمی‌رسد؛ پس نمی‌تواند با سند کافی معارضه کند.

شبهه‌ی دیگری نیز هست که به این روایت و به‌طور مشخص به این قسمت از روایت ارتباط دارد: «و اما کسانی که به‌همراهش در منزل ایشان در آن [بهشت] هستند این عده دوازده نفر از فرزندان و مادرشان و جده‌شان - مادر مادرشان - و ذریه‌هایشان است و هیچ‌کس دیگری با آنان در آن جایگاه شریک نیست.» عده‌ای می‌گویند: اگر علی (علیه السلام) از این تعداد دوازده نفری که منظور روایت است خارج باشد در این صورت با رسول خدا ﷺ در منزلش در بهشت نخواهد بود.

پاسخ آن: علی (علیه السلام) درصدد سخن درباره‌ی خودش نبوده است. اینکه ایشان در اینجا

به صراحت به جایگاه خودش نسبت به رسول خدا ﷺ در بهشت اشاره نکرده است به این معنا نیست که ایشان در آنجا همراه رسول خدا نیست؛ و چه بسا منظور از سخن ایشان: «و هیچ کس دیگری با آنان در آن جایگاه شریک نیست» بیان این نکته باشد که بهشت، منزل‌ها و درجاتی دارد، و در نتیجه همه مردم در یک جایگاه قرار ندارند. اگر ظاهر این روایت بگوید که فقط همین دوازده نفر و رسول خدا ﷺ در یک منزل هستند و نه هیچ کس دیگری، باید این ظاهر را کنار گذاشت؛ چراکه روایات دیگری برخلاف آن هستند؛ و به این نتیجه منجر خواهد شد که گفتم منظور این است بهشت، منزل‌های بسیار دارد، و منزلت رسول و اهل بیت ایشان به قدری رفیع است که مردم دیگر با آنان در آن مشارکت ندارند؛ هر چند برخی از خواص در آن جایگاه با ایشان مشارکت دارند. به عنوان مثال در دو روایت زیر آمده است:

- صدوق در خصال از اهل بیت (علیهم السلام) روایت کرده است: «کسی که با قلبش ما را دوست دارد و با زبانش ما را یاری کند و با دستش در برابر دشمنان ما پیکار کند او در بهشت به همراه ما هم‌درجه ماست؛ و هر کس با قلبش ما را دوست بدارد و با زبانش ما را یاری دهد و به همراه ما با دشمنان ما پیکار نکند دو درجه از این پایین تر است؛ و هر کس با قلبش ما را دوست بدارد و با زبان و دستش ما را یاری ندهد با ما در بهشت است.»^۱

- خزاز قمی روایت کرده است: احمد بن محمد بن عبدالله جوهری به ما گفت: ابوزرعه عبدالله بن جعفر میمونی به ما گفت: محمد بن مسعود به ما گفت: از مالک بن سلمان، از عمر بن سعید مقری به ما گفت: شریک، از رکین بن ربیع، از قاسم بن حسان، از زید بن ثابت به ما گفت: حسن و حسین (علیهم السلام) بیمار شدند. رسول خدا ﷺ از ایشان عیادت کرد. آن دو را گرفت و بوسید. سپس دستش را به سوی آسمان بالا برد... تا آنجا که گفت: سپس دستش را روی کتف حسن قرار داد و فرمود: «تو امام، و فرزند ولی خدا هستی.» و دستش را روی

پشت حسین قرار داد و فرمود: «تو امام و پدر امامان نه‌گانه از پشت خودت هستی. امامانی نیکوسرشت که نهمینشان، قائمشان است. کسی که به شما و به امامان از فرزندان شما چنگ بزند در روز قیامت با ماست و در بهشت هم‌درجهٔ ماست.» گفت: آن دو با دعای رسول خدا ﷺ از بیماری خود بهبود یافتند.^۱

عقیلی می‌گوید:

«با توجه به اینکه احمد بن حسن، اصطلاحاتی را استفاده می‌کند که در روایات متواتر آمده و مخصوص امام حجت علیه السلام هستند؛ مثل این گفته‌اش:

«و از این روز، آغاز انقلاب انبیا و اوصیا علیهم السلام را به نام خدا و برکات، علیه تمام مظاهر ظلم و ستم و فساد در این زمین اعلام می‌کند؛ و هرگز آرام و قرار نخواهم گرفت تا آن را با نیروی خداوند از عدل و داد پر کنم، همان طور که توسط پیروان شیطان از ظلم و ستم پر شده است.»

پر شدن زمین از عدل و داد فقط از آن امام مهدی علیه السلام است؛ و این متواترِ قطعی است. از جمله احادیث صحیحی که به این نکته دلالت می‌کند روایت سلیم بن قیس، از سلمان فارسی است که گفته است: رسول خدا ﷺ فرمود: «ای مردم، آیا شما را به مهدی بشارت دهم؟» عرض کردند: بله، بفرمایید. فرمود: «بدانید خداوند متعال در امت من سلطانی عادل و امامی دادگر مبعوث می‌فرماید که زمین را پر از عدل و داد می‌کند، همان طور که از ظلم و ستم پر شده است؛ و او نهمین از فرزندان حسین است.» و بنده محل نیازمان را از این حدیث برگزفتم.»

پاسخ به او:

اینکه سید احمدالحسن علیه السلام کلمات پدرانیش را به کار می‌گیرد به عمق ارتباط او با

ایشان (علیه السلام) دلالت می‌کند؛ اما اینکه زمین را پر از عدل و داد می‌کند، بله به فرمان پدرش چنین می‌کند؛ و در نتیجه او کسی است که زمین را پر می‌کند، و پدرش کسی است که زمین را پر می‌کند، و این امامان و رسول خدا (درود خداوند بر او و آنان باد) هستند که زمین را پر از عدل و داد می‌کنند. منبع «خیر» از آنان است. روایات بسیاری وارد شده‌اند که دلالت می‌کنند به اینکه احمد الحسن (علیه السلام) کسی است که زمین را پر از عدل و داد می‌کند؛ از جمله آنچه سلیم بن قیس در کتاب خود روایت کرده است:

در خبری طولانی...: سپس با دستش به حسین (علیه السلام) زد و فرمود: «ای سلمان، مهدی اتم که زمین را پر از عدل و داد می‌کند همان طور که از ظلم و ستم پر شده است، از فرزندان اوست؛ امام فرزندی امام، عالم فرزندی عالم، وصی فرزندی وصی است، و پدرش که پس از او می‌آید امام وصی عالم است.» می‌گوید: عرض کردم: ای پیامبر خدا، مهدی، برتر است یا پدرش؟ فرمود: «پدرش از او برتر است. اولی پاداشی به اندازه همه‌شان دارد؛ زیرا خداوند آنان را به واسطه وی هدایت می‌کند.»^۱

طبق این حدیث شریف، پدر مهدی پس از او می‌آید، و این خصوصیت بر احمد (علیه السلام) منطبق می‌شود؛ زیرا پدرش او را می‌فرستد تا قائم امر او باشد و زمین را پاک‌سازی کند.

و همانند آن، روایتی طولانی است که سلیم روایت کرده است... رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به فاطمه (علیها السلام) فرمود: «به راستی علی بن ابی‌طالب هشت دندان شکافنده برونه و فضایی دارد که احدی از مردم از آن برخوردار نیست: ایمان آوردن به خدا و رسول خدا قبل از هرکس دیگر، و هیچ‌کسی از امت من در این کار بر او پیشی نگرفته است. دانش او به قرآن و سنت من، و هیچ‌کسی از امت من نیست که همه دانشم را بداند جز همسر تو؛ زیرا خداوند مرا دانشی آموخته که جز من و او هیچ‌کسی آن را نمی‌داند، و خداوند آن دانش را به فرشتگان و رسولانش نیاموخته، و فقط به من آموخت و به من فرمان داد تا آن را به علی بیاموزم، و

من نیز چنین کردم؛ پس کسی از امت من نیست که همهٔ دانش و فهم و فقه مرا بداند به جز او؛ و تو ای دخترم که همسرش هستی، و دو پسرش حسن و حسین که نوه‌های من، و دوسبط امتم هستند. امر به معروف و نهی از منکر او؛ و اینکه خداوند (جَلِّ ثَنَاءَهُ) به او حکمت و فصل الخطاب آموخت.»

ویژگی‌های خاصِ اهل بیت (علیهم‌السلام):

«ای دخترم، ما خاندانی هستیم که خداوند هفت خصلت را به ما عطا فرموده و آن‌ها را به‌جز ما به احدی از اولین و آخرین نداده است: من سید و آقا و بهترین پیامبران و مرسلین هستم، و وصی من بهترین اوصیاست، و وزیرم پس از من بهترین وزیران است، و شهید ما یعنی عمویم حمزه بهترین شهیدان است.» فاطمه گفت: «ای رسول خدا، آیا او آقای شهیدانی است که در رکاب تو کشته شدند؟» فرمود: «نه، بلکه او سرور شهیدان از اولین و آخرین، به‌جز پیامبران و اوصیاست؛ و جعفر بن ابی‌طالب که دو هجرت نمود و صاحب دو بال خونین است که با آن دو بال به‌همراه فرشتگان در بهشت پرواز می‌کند؛ و دو پسرش حسن و حسین دو سبط امتم و دو سرور جوانان بهشت هستند. سوگند به آن که جانم به دست اوست مهدی این امت که خداوند به‌وسیلهٔ او زمین را پر از عدل و داد می‌کند همان گونه که از ظلم و ستم پر شده است. از ماست.» فاطمه (علیها السلام) گفت: «ای رسول خدا، از اینان که نام بردی کدامشان برتر است؟» رسول خدا فرمود: «برادرم علی برترین امتم است، و حمزه و جعفر، این دو پس از علی و پس از تو و پس از دو پسر من و دو نوهام حسن و حسین و پس از اوصیایم از فرزندان این فرزندانم رسول خدا با دستش به حسین اشاره کرد. برترین امتم هستند، و مهدی از اینان است، و کسی که قبل از اوست از او برتر است، اولی برتر از بعدی است؛ زیر او امام است، و آخری وصی اولی است. ما خاندانی هستیم که خداوند برای ما آخرت را بر دنیا برگزید.»

خبر دادن پیامبر از هم‌دستی امت علیه علی (علیه السلام) پس از خودش.

سپس رسول خدا (ص) به فاطمه و همسرش و دو پسرش نگر بست و فرمود: «ای سلمان، خدا را گواه می‌گیرم که من با آن‌کس که با اینان بجنگد در جنگم و با آن‌کس که با اینان در صلح و سلامت باشد در صلحم؛ و آنان در بهشت با من هستند.» سپس رسول خدا به علی (علیه السلام) رو کرد و فرمود: «ای علی، تو پس از من از قریش برخوردار شدی خواهی دید؛ آن‌ها علیه تو هم‌دست می‌شوند و به تو ظلم و ستم روا می‌دارند؛ پس اگر در برابر آنان یارانی یافتی با آنان جهاد کن، و با مخالفان به وسیله موافقت جنگ کن، و اگر یارانی نیافتی، پس صبر پیشه کن و دست نگه دار و خود را در مهلکه نینداز. به راستی که تو نسبت به من همچون هارونی نسبت به موسی، و هارون برای تو الگویی نیکوست؛ همو که به برادرش موسی گفت: "به راستی این قوم مرا ناتوان کردند، و نزدیک بود مرا بکشند."»^۱

در این روایت رسول (ص) بیان می‌فرماید پدر مهدی (علیه السلام) از او (یعنی مهدی) برتر است؛ ولی از روایات دیگر ما می‌دانیم امام مهدی، محمد بن حسن (علیه السلام) از پدرش عسکری برتر است و حتی از همه امامان از فرزندان حسین (علیه السلام) برتر است؛ در نتیجه منظور از مهدی در این روایت، احمد است که در وصیت رسول خدا (ص) ذکر شده، و در آن آمده که از جمله اسم‌هایش «مهدی» است. یکی از احادیثی که در رابطه با برتر بودن امام مهدی محمد بن حسن (علیه السلام) است تقدیم حضور می‌شود:

کتاب غیبت، محمد بن ابراهیم نعمانی: از ابوبصیر، از ابوعبدالله، از پدرانش (علیه السلام)، فرمود: «خداوند عزوجل از هر چیزی، چیزی را انتخاب کرد؛ از زمین، مکه را انتخاب کرد؛ و از مکه، مسجد را انتخاب کرد؛ و از مسجد، موضعی را که کعبه در آنجاست انتخاب کرد؛ و از چهار پایان، مؤنشان را انتخاب کرد؛ و از احشام، بز، و از روزها، روز جمعه، و از ماه‌ها، ماه رمضان، و از شب‌ها، شب قدر، و از مردم، بنی‌هاشم را انتخاب کرد؛ و از بنی‌هاشم، من

و علی را انتخاب کرد؛ و از من و علی، حسن و حسین را انتخاب کرد، و نیز باقی دوازده امام از فرزندان حسین را، که نهمین آنان، باطن آنان و ظاهر آنان و برترین آنان است و قائم آنان است.»^۱

عقیلی می گوید:

«ما از احمد بن حسن می پرسیم: این روایات متواتر درباره چه کسی آمده است؟ اینکه زمین را پر از عدل و داد می کند، همان طور که از ظلم و ستم پر شده است؛ آیا این به امام حجت علیه السلام از معصومین اختصاص ندارد؟! چه برسد به دیگران؟ یا زیر آستین چیز دیگری پنهان است؟»

پاسخ به او:

بله؛ و به پدرت قسم که پشت تمام این شکها و تردیدها خیر و حق وجود دارد؛ ولی شما جماعتی نادان هستید. وقتی کاری به فرزندی که از سوی پدرش مأمور است منسوب شود، نسبت این کار به پدر نیز صحیح است؛ پس برخلاف آنچه شیاطین شما برایتان زینت می دهند هیچ تعارضی وجود ندارد. سبحان الله! چقدر شما از آل محمد به دور هستید. از ابوخیجه روایت شده است، گفت: از ابوعبدالله علیه السلام شنیدم که می فرمود: «چه بسا مردی به عدالتی قیام کند یا ستمی روا بدارد و به او نسبت داده شود، در حالی که او آن کار را انجام نداده است؛ و شخص انجام دهنده، فرزند یا فرزند فرزند بوده که پس از اوست. پس او، همان است.»^۲

۱. غیبت نعمانی: ص ۷۳.

۲. کافی: ج ۱ ص ۵۳۵.

ستارهٔ داوود ﷺ

عقیلی می‌گوید:

«پیروان احمد بن حسن می‌گویند رهبرشان کسی است که اشاره کرده است ستارهٔ داوود (که مسلمانان آن را زیر پا می‌گذارند) عبارت است از اسم پیامبر، محمد ﷺ و اینکه امام مهدی ﷺ آن را مُهر خواهد کرد (یعنی این ستاره، سپر اوست)؛ و ما این گفته را در بیانیهٔ شمارهٔ ۱۵ در نخستین سایت آنان در اینترنت مشاهده می‌کنیم. ماجد المهدی صاحب کتاب «بدء الحرب الأمريكية على الامام المهدي ﷺ»: آغاز جنگ آمریکایی علیه امام مهدی ﷺ» به این صورت به او پاسخ داده است: «تلخ‌تر و بدتر این است که او کشف ستارهٔ پیامبر خدا داوود ﷺ را که من در کتابم بیان کرده‌ام به خودش نسبت داده است.» اقتباسی از مقاله نویسنده ماجد المهدی در صفحات شبکهٔ فرهنگی «هجر»... می‌دانیم هیچ‌کس چنین سخنی را بیان نکرده بود تا اینکه ماجد المهدی کتاب خود «حرب الخلیج الاول والثانية: جنگ اول و دوم خلیج» را نوشت.»

پاسخ به او:

ای عقیلی، چقدر استدلال تو ضعیف است. تمام راه‌ها برایت به بن‌بست رسید تا اینکه به آوردن سخنان و ادعاهای دیگران روی آوردی! ای فلانی، ادعای آنان چقدر ارزش دارد؟ و آیا دربارهٔ این مسئله تحقیق کردی و آیا مشخص کردی چه کسی پیش‌تر بوده است؟ و واقعیت این ستارهٔ مقدس را چه کسی بیان کرده است؟ تو هیچ‌کدام از این کارها را انجام ندادی و فقط چیزی را یافتی که پنداشتی عقده‌های درونی‌ات را بازگو می‌کند و به‌سویش دویدی!